

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228381

UNIVERSAL
LIBRARY

۱۵۰
Checked 1965

جموعه

مشمول بر سه قطعه

تیاتر

منسوب مرحوم

میرزا ملک خان ناظم الدوله

از طرف

چاپخانه شرکت محدودہ «کاوینی»

چاپ و نشر گردید برلین ۱۳۲۰

Buchdruckerei u. Verlagsanstalt
„KAVIANI“ G.m.b.H., BERLIN

CHECKED, 1951

1952

۴۰۲۴

قرآن مجید

۱۲۸
۷۸
۷

با کشف الآیات

که دارای تمام کلمات در خود قرآن است با نشان دادن محل آن کلمات در خود قرآن با شماره سوره و آیه که از طرف یکی از علمای اروپا پرداخته شده در مطبعه کلوبانی بطبع میرسد. سور و آیات قرآن همه عمره دارند و در کشف الآیات (که در واقع کشف الکلمات است) محل هر کلمه با عمره نشان داده شده اینطور کشف الآیات و همچنین قرآنی باین صحت و بیغلط در مشرق زمین تا حال چاپ نشده.

طالبین قبلاً باداره مطبعه اطلاع بدهند.

مخرداران کلی تخفیف قیمت داده میشود.

مجموعه ذیل کتابی است بترتیب بازی " تیار " که بنا بمعروف
بقلم مرحوم پرنس میرزا ملکم خان ناظم الدوله بن میرزا یعقوب
خان اصفهانی است . نسخه این رساله در ایران نایاب است و تنها
پیش بعضی اشخاصی که بجمع تالیفات ملکم خان هوسی داشتند
پیدا میشود . این کتاب در ضمن پاورقی روزنامه اتحاد منطبعه
تبریز (که از اوایل صفر سنه ۱۳۲۶ تا اواخر جمادی الأولى
آنسال منتشر میشد) از روی نسخه متعلق به جناب آقا سید
حسن تقی زاده بتفاریق نشر میشد ولی پیش از آنکه نشر آن
باتمام رسد واقعه ۲۳ جمادی الأولى سنه ۱۳۲۶ و برهم زدن
اساس مشروطیت پیش آمده و باعث تعطیل همه جراید مشروطه
طلب شد و این کار ناقص ماند .

نسخه حالیه که این کتاب در برلن از روی آن چاپ شده
متعلق بکتابخانه حضرت اجل آقای دکتر روزن وزیر امور خارجه
سابق دولت فحیمه آلمان است که خود نیز از مستشرقین معروف
میباشند و سالها در ایران بوده و نسخ فارسی زیادی جمع آورده

کرده‌اند و اینک کتابخانه شخصی عالی و نفیسی دارند که از
حیث نسخه‌های کتب شرقی بسیار ممتاز و بزرگ است. حضرت
معظم له در مقابل خواهش بعضی از ایرانیان محب علم و ادب
از راه لطف باستانساخت و طبع این کتاب از روی نسخه خودشان
اجازه فرمودند.

این کتاب را «چاپخانه شرکت محدوده کالیانی» واقع در برلین
محض خدمت بادیات فارسی بمخارج خودش باهتمام و مباشرت
سید جواد تبریزی طبع و نشر نمود و از حضرت معظم له
صاحب نسخه بدینوسیله تشکر میکند

سرگذشت اشرفخان حاکم عربستان در ایام توقف
او در طهران که در سنه ۱۲۳۲ بپایتخت احضار میشود
و حساب سه ساله ولایت را پرداخته مفاصا میگیرد و بعد
از زحمات زیاد دوباره خلعت حکومت پوشیده می‌رود
و این حکایت در چهار مجلس تمام میشود انشاء الله تعالی .

اسامی اعضای مجلس

اشرفخان : حاکم	میرزا طرار خان : مستوف
کریم آقا : خواهرزاده او	میرزا عبدالرحیم : محرر
قربان بیک : ناظر او	الله داد : فرآش خلوت شخص اول
حسن بیک : فرآش خلوت او	فرآشان شاهی
شخص اول	نایب کدخدا

مجلس اول

اشرف خان در آخر سنه ۱۲۳۲ بیای نخت احضار شده روز ورود بحضور همایونی شرفیاب و بلا فاصله خدمت شخص اول و از آنجا بمنزل خود میرود و شب با کریم آقا صحبت میکند

اشرفخان بکریم آقا

امروز در آمد فرمایشات شخص اول و اشارات میرزا طرار خان بد نبود ظاهراً خوش گذشت .

کریم آقا

بلی امروز اول ورود بود خیال پیشکشها و چشم داشت سوقات این التفاتها را لازم دارد آخر کار را باید دید .

قربان بیک ناظر

(داخل اطاق شده تعظیم و عرض میکند)

سرکار خان دستور العمل بنده و قرار تدارک چه چیز است اینچا پایتخت است و گرانی است باید مصارف کارخانه و قهوه خانه

نوکاه و جو طویله را بر آورد کرد ماه بماه یکجا خرید من تکلیف خود را بدادم .

اشرفخان

« احتیاطاً مخارج یکماهه را بر آورد و سیاهه بکن پیش من بیار نهایت یکماه بیشتر در اینجا نخواهیم ماند حکومت بشود یا نشود بمحض دادن حساب و گرفتن مفاصا بیرون میرویم .

قربان بیک

(آهسته) آی رفتی های

(بلند) سرکار خان اینجا پایتخت است گرز رستم گرو است چه میفرمائید ؟ اگر تا چهار ماه دیگر محاسبه ولایت را پرداختید خیلی کار کرده اید یک ماه کدام است جواب کاغذهای شما از طهران در دو ماه نمی رسید حالا حساب سه ساله ولایت باین زودیها خواهد گذشت ؟

کریم آقا

ناظر راست میگوید حالا حالاها که مشکل است .

اشرفخان

خوب حالا قرار پیشکشها و تعارفات را باید داد قبل از اینکه حضرات بد اخمی و بی اعتنائی نمایند ذهن ایشانرا باید بست .

کریم آقا

بی درست میفرمائید معین بشود فردا صبح تا خلوت است بپرند برسانند .

اشرفخان

سه هزار اشرفی در سه کیسه پیشکش حضور همایون است و هزار اشرفی و اسبهای طاوس و ترلانرا با چهار نفر کنیز و شش بارخانه سوقات و لایقی خدمت شخص اوّل و پانصد اشرفی و یک کنیز و دو بارخانه برای میرزا طرار خان مستوفی : قربان بیک صبح زود برساند و برگردد .

کریم آقا

خان دانی اینها درست است اما تحویلدار را نفرمودید اصل کاری اوست هرگاه دم او دیده نشود سه هزار اشرفی را بقدر سه صاحبقران جلوه نخواهد داد بلکه

اشرفخان

پس بگوئید مرا لخت خواهند کرد:

کریم آقا

چه میفرمائید اگر شما با ده هزار تومان خلاص شدید
جای شکر دارید در ولایت عرض کردم بقدر دو سه هزار تومان
با چند بار خانه بفرستید پایتخت باصورت تامفاصا بگیرند بیاورند
قبول نفرمودید آنوقت احدی در فکر حساب و مالیات دیوان نبود
مستوفیها برای یک دستمال قیصریه را آتش میزنند حالا که
شما را دیدند باین طورها دست خواهند برداشت: های های
چه خیالیست.

اشرفخان

خوب دویست اشرفی هم برای تحویلدار ببرند لالش بکنند.
(فردا صبح قربان بیک ناظر و جوهات و تعارفات را رسانده بر میگردد.)

اشرفخان

بچه ها پا شید برویم در خانه برگردیم.

ناظر

بلی همه حاضر هستند.

اشرفخان

(بر خاسقه . بسم الله الرحمن الرحيم گفته)

خدایا بامید تو مرا از دست این گرگهای آدم خوار نجات بده.

(میرود داخل دیوانخانه شخص اول روبروتالار).

کریم آقا

(تنگ نفس بیش اشرفخان میآید و آهسته میگوید)

خان دانی دعاهای شیخ فتح الله را ببازو بسته آید یا خیر

اشرفخان

بلی بلی بسته ام و انگشتر شرف شمس مرحوم خان را

بانگشت کرده ام .

کریم آقا

پس سوره لایلاف را هم بخوانید بدمید صورت شخص اول .

اشرفخان

(میرود در اطاق می خواهد داخل شود)

الله داد بیک فراش خلوت آقا

(از آن گوشه در میآید و دست بر سینه اشرفخان گذاشته میگوید .)

. آقا تشریف نبرید حالا خلوت است .

اشرفخان

چه میگوئی سرکار آقا خودشان مرا خواسته اند .

اشرفخان

(کتفه خورده مثل مس سرخ شده لابد میرود اطاق محررها میشیند)

الله داد بیک

(با آواز بلند چنان میگوید که خان میشنود)

فلان فلان شده ها میروند حکومتشانرا میکنند مرد مرا
میچاپند و پولها را جمع میکنند بر میدارند میآورند در اینجا هم
میخواهند تشخص بمردم بفروشد انگار نوکر پدرش هستیم ما

شخص اول

(صدا میکند)

بچه ها

الله داد بیک

(داخل اطاق شده سر فرود میآورد)

بلی

شخص اول

پسر اشرفخان را خواسته بودم نیامده است ؟

الله داد بیک

خیر هنوز نیامده است میفرمائید بفرسم بیاورند؟

شخص اوّل

زود زود کار دارم باید بیرون بروم.

الله داد بیک

(بیرون میآید بقدر نیم ساعت هیچ نمیگوید بعد میآید در اطاق باشرف
خان میگوید)

بسم الله بیائید آقا میخواهد .

اشرفخان

(بر میخیزد و داخل اطاق میشود یک تعظیم بلند بالائی)

شخص اوّل

بسم الله بفرمائید احوالت خوبست

اشرفخان

(باز تعظیم)

از تصدّق سر جناب آقا

شخص اوّل

شاه از دیر رسیدن مالیات عربستان زیاد کج خلق شده

بودند فرمودند مخصوصاً غلام فرستاده شود من بخاطر شما
موقوف داشتم نگذاشتم .

اشرفخان

• بلی البته مرحمت سرکار در حق بندگان همینطورها است
خداوند سایهٔ مرحمت جناب آقا را از سر اهالی ایران کم نگرداند .

شخص اول

روزنامه‌ها هم قدری

اشرفخان

خیر بسر مبارک سرکار هرگز در باب روزنامه‌ها کوتاهی
نشده است هرچاپار عرض شده است .

شخص اول

باری اشرفخان حساب را زود پرداز و مطالب را بنویس
انجام بدهم زود برو در اینجا تمان معطل نشو

اشرفخان

بلی استدعای بنده هم این بود که زودتر مرخص شوم
ولایت سرحد است مبدا خدای نخواستہ حادثهٔ روی بدهد .

شخص اول

(میرزا طرار خان مستوف)

میرزا طرار خان از امروز تا ده روز دیگر حساب مالیات سه ساله عربستان را ساخته و پرداخته از شما میخواهم بدون عذر و خلاف زیاد ماندن اشرفخان در اینجا صورت ندارد. شاه زیاد تأکید دارند.

میرزا طرار خان

بلی بچشم بنده یک مجلس با اشرف خان ملاقات میکنم بعد از آن مشغول انجام فرمایشات خواهم بود.
(اشرفخان برمیخیزد و تعظیم مینماید میخواهد مرخص شود)

شخص اول

هان میروی؟ برو فردا عصری هم بیا اینجا کارت دارم.
(اشرفخان بیرون میآید در میان حیاط دو سه نفر دوان دوان از عقب میآیند جلو اشرفخانرا میگیرند)
سرکار خان انعام ما برسد.

اشرفخان

من ... درست شما را ...

سرکار خان ما قهوه چیه‌های آقا بارها قلیان و قهوه برای
شما آوردیم.

اشرفخان

هان بلی بلی حالا شناختم بچشم میگویم ناظر پنجتومان
بشما بدهد.

(راه میافتد بدم درحیاط که میرسد فرآشان بالا جماع جلو اشرفخان
میافتند که خداوند سایه ترا از سر فرآشان کم نکند یول چلو ما برسد)

اشرفخان

خوب است فردا شما هم بیائید منزل پنجتومان از ناظر
بگیرید .

(بعد از آن از ترس ارباب توقع سوار شده تند میآید بمنزل .)

بکریم آقا

کریم آقا بیا داستانشما برای تو بگویم بین آخر این چه
ولایت است این چه در خانه آقا است شلوغ وبی حساب بردار و بید

والله آدم را میخورند نمدانی امروز آن پدر سوخته الله داد
 فراشخلوت چه بلا بر سر من آورد در میان مردم از خجالت
 مردم بخدا اگر مرا بزنند گوارا تر است از آنکه دیگر
 بار خانه شخص اول بروم .

کریم آقا

خان دائی جان عرض کرده بودم که اینجا عربستان نیست
 پای تخت است از این کارها بسیار اتفاق میافتد حوصله باید
 داشت . خیر اینها نقلی نیست حالا میگویم سه تومان میبرند
 بالله داد میدهند فردا که آنجا تشریف میبرید ملاحظه
 میفرمائید که چه قسم تملقات میکند .

(همان ساعت صدا میکند فرآش میآید سه تومان میدهد میگوید همین
 الآن اینها را بر میداری در خانه به الله داد بیک داده بر میگرددی . بگو
 انعام شماست خان داده است . فرآش سه تومان را بر میدارد بالله داد
 بیک میدهد بر میگردد) .

اشرفخان

(عصری نشسته که یکدفعه فرآش یک مجموعه شیرینی بایک گلدان میگذارد
 جلو او)

این چه چیز است از کجا است ؟

فراش

پیشخدمت باشی سرکار آقا خدمت شما فرستاده است .

اشرفخان

(در کمال تقیر)

خوبست بیرون همانجاها باش قدری . بچه‌ها کریم آقارا صدا کنید
(کریم آقا می‌آید)

اشرفخان

باز بین چه خبر است من با این پیشخدمت باشی آقا چه
خصوصیت دارم که با من حالا اهل و کل بازی میکند . این چه
اوضاعی است بخدا من حکومت نمیخواهم .

کریم آقا .

بلی راست میفرمائید شما خصوصیتی با آنها ندارید اما آنها
با شما خصوصیت دارند حوصله باید داشت نقلی نیست ده تومان
هم بآنها بدهند .

(برده انداخته میشود)



مجلس دوم

روز سوّم است اشرفخان لباس پوشیده با کریم آقا هر دو
میروند خدمت شخص اوّل داخل دیوانخانه نزدیک به پله کان
میرسند الله داد پهلوان جلد از پله ها پائین میآید در کمال تعظیم .
سرکار خان عفو بفرمائید دیروز شمارا نشناختم آقا کج
خلقی کرده بود حواسم بجا نبود والا ما نوکریم خانه زادیم .
از کو چگان خطا و از بزرگان عطا .
(آنوقت جلو اشرفخان میافتد و پرده را بر میدارد اشرفخان داخل
اطاق میشود .)

شخص اوّل

اشرفخان بیادیشب در خدمت شاه صحبت شما بود فرمودند
اشرفخان زودتر حسابش را تمام کند برود .

اشرفخان

بلی بنده هم همین استدعارا دارم وانجام اینفقره بسته
بهمت میرزا طرار خان است من حاضرم برفتن .

شخص اوّل

(میرزا طرّار خان)

یقین است شما هنوز از میرزا اشرفخان دیدن نکردید ؟

میرزا طرّار خان

خیر هنوز در خدمت سرکار آقا بحالی نشده است .

شخص اوّل

همین حالا بر خیزید با هم بروید منزل خان هم دیدن بکنید
و قرار حساب را بگذارید و هم فرمایشات شاه را بطوریکه دیشب
گفتم بخان ابلاغ نمائید .

میرزا طرّار خان

بچشم

(برمیخیزد با اشرفخان میآید منزل او در میان تالار باهم نشسته اند
که دم در حیاط قیل وقالی بلند میشود .)

اشرفخان

بچّها به بینید چه خبر است وچه قیل وقالی است .

حسن فرّاش خلوت

خیر نقلی نیست فیلبانها فیل و شتربانها شتر آورده اند .

اشرفخان

یعنی چه ؟

میرزا طرّار خان

بلی رسم است برای تهنیت حکام این کارها را میکنند .

اشرفخان

(پیش روی میرزا طرّار خان نمیتواند حرف بزند اما در باطن کفر میگوید .)

حسن سه تومان به آنها بدهند بروند .

میرزا طرّار خان

خان اولاً قرار حساب انشاءالله از فردا صبح شروع خواهد شد ثانیاً خلعت بها و پیشکش حکومتی یازده هزار تومان وجه نقد ضرور دارد اینهارا باید روبراه بکنید خلعت حکومت را بگیرید و بروید والا مدعی خواهد بهم رسید گویا پیشکش

سرکار آقا هم . . . بلی . . . اما بنده نظر با خلاصی که دارم
البتة معلوم است توقع و تمنائی . . . بلی .

اشرفخان

آقا جانم شما همین قدر التفات کرده و حساب مرا تمام بفرمائید
و مرا از این محصه خلاصی بدهید من حاضرم بخدمت شما . . .

میرزا طرار خان

خیر آسوده باشید انشاء الله از فردا شروع در حساب میکنم
و بطور دلخواه شما را از اینجا روانه مینمایم گذشته از
این هم میخواهم یک خدمت دیگر بشما بکنم . شنیدم آن
شریک ملک شما جان محمدخان که از قریه اشرف سه دانگ
دارد در غیاب شما بضابط و اجاره دار شما تعدی مینماید آنرا هم
اگر به بنده واگذارید اقلأ آسوده خواهید بود .

اشرفخان

(آهسته : . . . سلامت خدمت نکنی نگاه کن هنوز اوّل حساب است)
خیر معلوم است البتة مال من و جان من تعلق بشما دارد
و هر چه بفرمائید

میرزا طرار خان

(برمیخیزد)

علی الحساب لطف شما زیاد .

(میرود پشت سر او پانزده نفر فرآشان بایکفر نایب داخل میشوند .)

سلام علیک سرکار خان چند روز است تشریف آورده اید
بفرآشان انعامی مرحمت نفرمودید آخر ما نو کریم و فرآش پایتخت .

اشرفخان

(لا اله الا الله خداوندا چه غلطی بود کردم چه حکومتی چه حساب بتغیر

صدا میکند بچها (۱))

..... اشرفخان بیچاره شب در کمال دل‌تنگی و با این خیالات خوابیده در خواب می‌بیند که در میان حیاط راه می‌رود هفت هشت مار سیاه بزرگ در زیر پای او پیدا و حمله بر او میکنند از ترس جیغ کشیده از خواب بیدار میشود صبح بیرون می‌آید بهمین خیال با کمال ترس که آیا تعبیر خواب چه باشد در دم حیاط آنطرف تالار کریم آقارا صدا کرده خواب خود را باو نقل میکند که ناگاه از در دیوانخانه یازده نفر میر غضب‌ها تمام قرمز یوش و غداآرها حمایل کرده داخل دیوانخانه ایستاده اند که همه جمع یکجا بیایند خدمت خان. خان بیچاره آن خواب هولناک و میر غضب دید وحشت غالب گشت و عروق و اعصاب متحرک شد روده‌ها پیچیدن گرفت و شکم بصدا در آمد خود را در حیاط عقب انداخته و حسن آفتابه بخلا رسانید.

حسین فرّاش خلوت

آفتابه است.

اشرفخان (از خلا)

ح ح ح حسن

فرّاش خلوت (از بیرون)

اشرفخان

ح ح ح حسن بگو زود یک اسب زین کنند بیارند
 از این در خلوت تا من خود را برسانم بشاهزاده عبدالعظیم
 ویک تنبان هم از عقب بمن برسان تنبانم نجس شده است حالا
 مجال نیست .

حسن فرّاش خلوت

(بعد از چند دقیقه)

اسب حاضر است تشریف بیاورید بیرون .

اشرفخان

(از در خلا یا بیرون میگذارد از ترس پاها بیچیده میافتد و غش میکند) .

حسن فرّاش خلوت

(دوان دوان بکریم آفارسید)

آقا بیا خانه ام خراب شد خان غش کرده و افتاده است .

کریم آقا

آخر چرا غش کردن چرا ؟

حسن فراش خلوت

نمیدانم آن قبا قرمزها را دید بتعجیل خود را انداخت
 محلا و اسب خواست میخواهد برود حضرت عبدالعظیم .

کریم آقا

په بابا یقین این بیچاره از میرغضبها واهمه کرده است
 اینها آمده اند انعام بگیرند نه برای چیز دیگر شما را بخدا
 اینطور هم میشود میرغضب چه حق انعام دارد
 (کریم آقا اشرفخان را میالد و بحال میآورد)

اشرفخان

(اشرفخان چشم باز کرده اشاره میکند میرغضبها این حیاط آمده اند؟)

کریم آقا

خاندانی شما چقدر گنجشک دل هستید این پدرسوختهها
 دیروز شنیده اند که فراشان انعام گرفته اند اینها هم آمده اند
 پول بگیرند بر خیز قربان بر خیز میرغضب چه حکایتی مگر شما
 چه کردید؟ .

اشرفخان

(نصفه زبان) آخ خواب مار آخ مار و خواب

(کریم آقا اشرفخانرا درست بحال میآورد میبرد میان تالار و میر غضبه بیشتر نیامده ده تومان میدهد آنها را روانه میکند میروند بلا فاصله دو نفر بلند قامت چوماقهای نقره در دست وارد میشوند).

سرکار سلام علیک قاپوچیها مگر از میر غضبها کمتر شده است این چه اوضاعی است چه نو کریست که ما بتنگ آمدیم آخر این در خانه رسمی وقاعدهای دارد مگر فردا پس بحضور همایون میآئید از دربار همایون رد نمیشوید؟

اشرفخان

بابا من بیچاره بکی جواب بگویم کی را سیر کنم آخر من خزانه که ندارم چهار شاهی همراه بود هر کدام بیک ترتیبی از من گرفتند تمام شد رفت خدا رحم کرده است انعام میخواهید این طور مرا مذمت میکنید اگر طلب از من داشتید چه میکردید؟

قاپوچیها

سرکار خان هر چه باشد تعصب ما بشما میرسد هزار نفر از دولت شما نان میخورند ما هم یکی از آنها

اشرفخان

(خدا خانه تانرا خراب کند آن بزرگ این کوچک آن میر غضب این
قاپوچی چه خاک بر سر کنم)

بابا بروید پنجهتومان هم باینها بدهید

(قاپوچیهامیروند اشرفخان سر نهراست سی چهل نفر چوب بدست
با کلامهای عجایب غرایب و گیوه بیا همه یکدفعه حق وجود خانرا از بلاها
نگاه بدارد قربان فیض ریگاها برسد بعشق مولا ما نوکریم شب و روز خدمت
میکنیم صبح تا شام میان کوچها گرد و خاک میخوریم و زحمت میکشیم).

اشرفخان

(بکریم آقا)

تورا به ارواح پدرت اینها باز چه چیز است.

کریم آقا

میدانم والله اینها را ریگا میگویند از کوچهای شهر

متوجه میشوند.

اشرفخان

(دست از نهار کشیده یا میشود قهراً میرود باطاق دیگر)

کریم آقا حالا دیگر جای حوصله نیست به پیرم من

دیگر حکومت نمیخواهم دیگر حکومت باین قسم حرامست

بلکه قمرساقی است من فردا میروم هر چه میخواهد بشود
جهنم هر چه باقی بیای من بنویسند میدهم سرم را بر میدارم
از اینجا میروم . الله الله چه ولایتی چه ولایتی .

کریم آقا

(میآید بیرون از خان بیخبر سه تومان میدهد ریگهاها میروند)

(برده انداخته میشود)



مجلس سوم

میرزا طرار خان حساب اشرفخانرا بافردها درست کرده سی و دو هزار تومان باقی پیاى اشرفخان نوشته میرد خدمت قا عرض میکند که اشرفخان موافق حساب دو هزار تومان فاضل دارد بنده درخیر خواهی حسابرا پیچانیده سی و دو هزار تومان باقی نوشته ام که بیشتر از اینها بسرکار آقا خدمت نماید.

شخص اول

معلومست نیکی ذات و دولت خواهی تو پوشیده نیست کاش پادشاه چهار نفر مثل تو نوکر میداشت .
(صدا میکند بچها یکنفر فرّاش بیاید)

فرّاش

(میآید)

بلی

شخص اول

برو اشرفخان حاکم عربستانرا بردار بیار

فراش

[پیش خود : خوب شد مال ما هم رسید تند میآید پیش اشرفخان]

سرکار آقا شما را خواسته است .

اشرفخان

چه خبر است آیا فهمیدی چه خبر بوده است ؟

فراش

من چه میدانم من که در میان دل آقا نیسم

اشرفخان

تو آدم خوبی هستی من از آن سفر که در طهران آمدم
شما را میشناسم انشاءالله آخر بیا حالا به بینیم
خدمت آقا کی بوده است و چه خبر است .

فراش

(باکمال ادب)

عرض میشود که میرزا طرّار خان بود و آقا بس

اشرفخان

[دردل حالا بین پدر سوخته چه طور نرم شده است]

هان فهمیدم یقین حکایت حساب است .

[باتفاق فراش روانه میشود]

فرّاش

(در راه)

سرکار خان منکه میآدم نهار آقا را میبردند امروز دست
من که پی شما آمدم از نهار بریده شد پول نهار مرا التفات
بفرمائید .

(اشرفخان دست بر جیب میکند یکنومان در میآورد میدهد بفرّاش یا
این هم پول نهار تو میآید تا داخل اطاق میشود).

شخص اول

(فردهای حساب در دست متعترانه نگاه میکند و اشرفخان همانطور
ایستاده است).

میرزا طرار خان

اشرفخان است

شخص اول

(سرش را بلند کرد)

بنشین اشرفخان نزدیکتر بیا این فردهارا بخوان من میدانم
تا کی بجهت خاطر خواهی مردم ضرر بدولت بزنم .

اشرفخان

(همینکه چشمش بستنی و دو هزار تومان باقی مابقتد هوش از سرش
میروید).

بلی . . . اما من نمیدانم چه طور شده است باعتقاد خودم
فاضل دارم .

شخص اوّل

نمیدانم در میانه نیست امروز میرزا طرّار خان در این عهد
در حساب و استیفا عدیل ندارد با شما هم کمال محبّت را دارد
و خلاف نمینویسد حساب باین وضوح نباید کم و زیاد داشته باشد.

اشرفخان

(دست و پا لرزان بر میخیزد میآید بگوش آقا!)

سرکار آقا من اوّل بخدا بعد بسرکار شما پناه آورده ام
و امیدی بغیر از شما ندارم محضاً لله مرا تصدّق بفرمائید من
قوة سی و دو هزار تومان جریمه ندارم و از اینجا بیرون
میروم . . . خدمت شما . . .

شخص اول

بنظر من این حساب خلاف ندارد برو با میرزا طرار خان
کناز بیا من باو میگویم

(بعد برو میکند میرزا طرار خان یاشو برو حساب را باشرفخان بفهمان
تا من از پیش شاه بیرون بیایم حساب را درست کرده نزد من بیار اشرفخان با میرزا
طرار خان میآید منزل) .

اشرفخان

آقا جان این حساب چطور شده است بدون خلاف من
فاضل دارم باقی یعنی چه ؟ .

میرزا طرار خان

باقی یعنی چه کدام است ؟ . مگر نه این صورت حساب است .

اشرفخان

(بیچاره صدمه خورده زبان بکامش چسبیده)

خان جان میدانی چه خبر است من دیگر حساب و کتاب
نمیدانم حساب من لطف شما است بهر طوریکه مصلحت بدانید
بنده در خدمت شما بلی .

میرزا طرار خان

آقای من امثال شما همینکه در ولایت حاکم هستید از همه فراموش میکنید و این روزها را هرگز خیال نمیکنید. یادتان میآید پارسال سه دفعه بشما نوشتم دو دست فرش شوستری خواستم بهیچوجه اعتنائی نکردید حالا این طورها خیر باز من انشاءالله ببینم.

اشرفخان

منکه حالا زبان معذرت ندارم اگر نمردم من بعد تلافی همه را خواهم کرد حالا چه باید کرد خلاص بفرمائید.

میرزا طرار خان

مختصر بدون چون و چرا دو هزار اشرفی امشب میفرستی از برای آقا و آن سه دانگ قریه اشرف آباد را که دیروز گفته ام البته خاطر تان هست تا حکومت دارید من متوجه میشوم. وقتی که آمدید باز مال شما است.

اشرفخان

ای آقا جان من در چه خیال هستم شما در چه خیال اشرف آباد پیشکش شما قباله اشرا میفرستم خدمت اما دو هزار تومان برای آقا زیاد است اینجا یک التفاتی بفرمائید.

میرزا طرار خان

میدانید در این اوقات آقا قنات در می آورد و بنائی دارد
بسیار بی پول است بخاطر شما در هزار و پانصد تومان میگذرانم
پاشو برو پول راه بینداز .

اشرفخان

خانجان نگاه کنید هزار پانصد تومان را با قباله خدمت
شما میفرستم اما بشرطیکه مفاصای مرا مهر کرده و صحه گذاشته
بمن بدهید .

میرزا طرار خان

برو خاطر جمع باش تا قلم طرار در کار است درد بلا از
برایت کم نیست .

اشرفخان

منکه رفتم تو دانی مروّت خودت .

میرزا طرار خان

برو مژس بصفا قسم است که من با تو خلاف ندارم

اشرفخان

(از آنجا بیرون میآید در راه ترسان و لرزان میگوید خدایا چه غلطی بود کردم اگر این یولها را بدون حکومت خودم میخوردم چه عیب داشت می آید خانه)

آه آه کریم آقا بیا آمدیم ریش ببریم سبیل هم بالاش رفت
اشرف آباد از دستم رفت مردکه خدا نشناس عبث عبث سی
و دو هزار تومان بپای من باقی نوشته بود هزار ماجرا بگو
و بشنو اشرف آباد بطرّار خان هزار و پانصد تومان باقا تا مفاصا
مهر شود دیگر نمیدانم از برای خلعت حکومتی چه بلاها بر سر
من بیچاره بیاورند .

کریم آقا

بلی عبث نگفته اند یامکن با فیل بانان دوستی یا بنا
کن خانه در خورد پیل

اشرفخان

حالا بر خیز قباله را با پول ببر بده بمیرزا طرّار خان بگو
دیگر تو خود میدانی و خدای خود .

(کریم آقا پول و قباله را میبرد میدهد بمیرزا طرّار خان میگوید اشرفخان
فرستاد و میرزا طرّار خان هم شبانه وجه را خدمت آقا رسانیده و مفاصا را
مهر کرده میگیرد و حکم میشود که خلعت اشرفخانرا بدهند برود)

(اشر فغان سه روز است منتظر است و مفاصا نیرسد رقعہ بمیرزا طرآر خان
مینویسد و صدا میکند بچھا یکفرآش بیاید این رقعہ را بمیرزا طرآر خان
برساند اگر جواب خوب آورد خلعت دارد)

فرآش

پچشم

(فرآش رقعہ را میآورد میرزا طرآر خان اندرون است خانه شاگرد
میخواهد برود باندرون بخانه شاگرد میگوید)

ای آقا زاده بیا داداش این کاغذ را بده خدمت خان جواب

بگیر بیار

خانه شاگرد

با با برو پی کارت من هزار کار دارم همین جا باش تا خان
خودش بیرون میآید.

فرآش

قربان بیا اینجا

(یکقران میگذارد نوی مشت خانه شاگرد برو زود قربان جواب بیار)

خانه شاگرد

(از ذوق می جهد)

وا ایست الآن جواب میآورم برایت

(میرزا طرّار خان در جواب رقعہ مینویسد مفاصا در نزد میرزا عبدالرحیم
است گفته ام خودش خواهد آورد)

میرزا عبدالرحیم

(کتابچہ مفاصا را با کمال ادب آورده بیش روی اشرفخان میگذارد)
سرکار خان ما که خدمت خود را کردیم تا احسان شما
چه شود بسر مبارک شما امروز هشت شبانه روز است بسکه
سرم را خم کرده فرد نوشتم چشمهایم دیگر نور ندارد .

اشرفخان

البته معلوم است هر زحمتی نعمتی در ضمن دارد

میرزا عبدالرحیم

بلی درست است اما این زحمت یکطاقه شال هشتاد تومانی
خلعت دارد .

اشرفخان

آخر میرزا جان میدانید من چقدر در این سفر متضرّر
شده ام این پازنده امپریال تا انشاءالله وقت رفتن هنوز من با
شما کارها دارم

میرزا عبدالرحیم

خیر بنده سلامتی شمارا طالب هستم و هیچ توقع ندارم
این پول و این کتابچه التفات شما زیاد
(راه میافتد برود)

اشرفخان

آقا میرزا عبدالرحیم اینجا تشریف بیاورید تغییر چرا
من شما را نمیرنجانم بیا این پنج امپریال دیگر .

(برده انداخته میشود)



مجلس چهارم

اشرفخان مفاصارا گرفته قدری آسوده شده است که میرزا طرار خان با کمال فرح و سرور داخل میشود.

میرزا طرار خان

خان مرثده بده دیشب آقا خدمت شاه بوده است تعریف زیاد از شما کرده شاه فرموده است خلعت شما را بیاورند با هفته دیگر تشریف ببرید.

اشرفخان

(آهسته باز باقی دارید که من بمانم اینجا)

البته معلوم است سرکار آقا و شما التفات دارید من خودم مایلم زودتر رفع زحمت کنم.

میرزا طرار خان

بفرستید کاغذ فرمان بیاورند تا تمام شدن فرمان پیشکش شاه و سرکار آقا را درست بکنید با مرسوماتی که لازم است تا زود تشریف ببرید.

اشرفخان

(خدا خانه تانرا خراب کند انشاء الله دیگر مرهومات چه چیز است)
 منکه این سفر تمام شدم شما هم یک التفات بکنید در حق
 من و مرا این سر آن سر نیندازید از پول فرمان و مرسومات
 هر چه لازم است شما خود التفات بکنید من یکجا بشما بندگی
 میمایم .

میرزا طرّار خان

خیر اینطور نمیشود آنهائیکه لازم و اول باید داد شما
 بدهید باقی را من سیاهه میکنم شما بدهید .

اشرفخان

هر چه شما بفرمائید مخارج اول کدام است ؟ .

میرزا طرّار خان

معلوم است شش هزار تومان مال خزانه است و سه هزار
 تومان مال آقا است که در این سفر بشما خیلی التفات فرموده اند
 بنده که دیگر ضرور نیست اظهار نمایم از خود شما هستم
 بارواح پدرم جدائی و فرق نمیدانم .

اشرفخان

(گور گور بیفتند انشاء الله این بلاها را تو بر سر من آوردی .)

بسیار خوب حالا چکنم چاره ندارم اینها را امشب میفرستم
اما فرمان ؟ .

میرزا طرار خان

فرمان نقلی نیست من خود پنجاه تومان میدهم کاغذ
فرمان را میگیرم و میدهم بسیار خوب و خوش خط و خوش عبارت
مینویسند منتها یکصد تومان هم رسوم فرمان است و دوایست
تومان هم تعارف مهر دار است داده و فرمان را درست کرده
خدمت شما میآورم آسوده باش کسی که مثل من رفیق داشته
باشد میترسد من ایستاده ام اینک بخدمت مشغول .

(اشرفخان نگاه کن نگاه کن بجهات توی تنور بیفتند انشاء الله پدرت آتش بگیرد
بی انصاف خانه خراب دوایست تومان یکصد تومان پنجاه تومان انگار اینها پول
نیست گردوی ملایر است اینطور زود زود میشمارد دوایست تومان یکصد تومان
پنجاه تومان اختیار دارید حالا که رشته دست شما است بکش بهر جا که خواهی)
(میرزا طرار خان دست در گردن اشرفخان انداخته بمرگ تو دوستانه
درین سفر آنقدر اخلاص بتو رساندم که حد ندارد و چه قدر مانوس شدم
نمیدانم بعد از رفتن تو چه بر من خواهد گذشت)

اشرفخان

(باور کردم تو بمیری بصدای زرنگ زرنگ اشرفها میل داری
به بصورت من .

البته معلوم است سلامت بدن باشد باز آخر خدمت شما
خواهیم رسید .

(در این بین یکنفر قرآش جلو رسیده سر فرود میآورد)

خان بسم الله بفرمائید استقبال خلعت شاهی .

(اشرفخان میروود تا نصف حیاط خلعت را دودستی گرفته ملبوسه میگذارد
بالای سر)

میرزا طرار خان

به به انشاء الله مبارکست الان بیوشید که ساعت خوبست .

اشرفخان

(جهه را میبوشد چه جهه دامن از زانو یکقدری کوتاه تر بدن تنگتر از
چشم الله داد بیک و آستین نمیدانم چه بگویم کوتاه تر از همت وزیر حالا
قد و بالای اشرفخان و این جهه جا دارد باز راقم مناسب خوانی بکند و بگوید
ای زمین بر قامت زیبا نگر .

حضرات این جبهه از صندوقخانه مبارک که نیست از تعزیه

خوانهازد دیده اند اینطور خلعت کسی دیده است ؟

میرزا طرّار خان

خان چه میگوئی شوخی میکنید برگ شما دیشب خودم
براترا مهر کردم هشتاد تومان قیمت جبه نوشته اند .

اشرفخان

حقیقت دیگر جای اغماض نیست من این جبه را نمیخواهم
بمن یک بند تنبان بدهند بهتر از این است .

میرزا طرّار خان

خوب حکایتی نیست من حالا که میروم دو کلمه مینویسم
بصندوقخانه عوض میکنند منتها یک چیز هم بآدم صندوقدار
بدهید خدا حافظ شما .

(بر میخیزد)

اشرفخان

مشرف فرمودید .

بکریم آقا میگوید بازیهای وزارت ما را دیدی آن ارباب توقع و این پیشکش
و تعارف و این خلعت رو باه بازی طرّار پدر سوخته طرف دار من خدا را
خوش میآید .

کجا بروم چکنم ؟

کریم آقا

عربستان بروید حکومت بکنید .

اشرفخان

شوخی میکنی کریم آقا ؟ .

کریم آقا

خیر شوخی کدام است اینها همه درس است بما میدهند

فردا ما هم پدر رعیت را در میآوریم میترسید چه .

(در این بین یکنفر تناخت مبرسد نزد اشرفخان)

سرکار خان مژده گانی مرا بده زن آقا پسر زائیده است .

اشرفخان

(لا حول ولا قوّة الا بالله)

با با زن آقا پسر زائیده بمن چه آخر ای مسلمانان در دنیا

سواى پول گرفتن چیز دیگر نیست وای وای .

فراش

خان مگر شما نمیدانید همین امروز بزرگان ایران هزار

تومان در این راه بمردم انعام میدهند رسم ولایت است .

اشرفخان

مرده شور رسم ولایت تانرا ببرد.
(یکتومان در میآورد میاندازد جلو فراش)

فراش

سرکار خان من از درخانه تا اینجا بسکه دویدم نفسم
تنگ شد همین یکتومان .

اشرفخان

ای نفس تو بگیرد انشاءالله برو مردکه شرت را از سر من
کم کن بخدا از دین در رفتم .

فراش

سرکار خان بخدا رفیق من از برای وزیر مختار مرده برده
بود پنجتومان گرفت اقلأ شما سه تومان بدهید .
(در این بین میرزا طرار خان با فرمان و خلعت میآید به پیش اشرفخان
و میگوید)

اشرف خان این فرمان و این خلعت شاه فرموده است
پس فردا حکماً از این جا بیرون بروی .

اشرفخان

اگر شماها مرا نگاه ندارید من دیگر اینجا کار ندارم
همین فردا میروم.

میرزا طرار خان

تعارفات مردم را جا بجا بکنید هر وقت میخواهید بروید.

اشرفخان

خانهٔ تعارفات خراب بشود آخر این صاحب مرده کی
تمام میشود؟

میرزا طرار خان

فردا میروی عربستان ده مقابل مداخل میکنی سرکار خان
دیگر چه؟

اشرفخان

آقا شما خودتان بفرمائید کار من از اینها گذشته است
خلاصم کنید.

میرزا طرار خان

چیزی نیست همینها را که میگویم قلم بردار بنویس.

(اشرفخان قلم بر میدارد میرزا طرار خان میگوید او مینویسد.)

پنجتومان	پیشخدمتهای آقا
بیست و پنجتومان	فراشخوئتها
پانزده تومان	فراشان
ده تومان	ناظر
ده تومان	اهل طویله
ده تومان	شوهر مه مه خانم
پنجتومان	قهوه چیها
چهل تومان	میرزا عبدالرحیم
سی توهان	آدمهای بنده
پنجتومان	درویش آقا
پنجتومان	رسوم کتابچه دستورالعمل
پنجتومان	تذهیب فرمان
پنجتومان	داروغه دفتر
پنجتومان	قایوچیها
پنجتومان	فراشان صندوقخانه

اشرفخان

(از روی طعن)

عملهجات نقارهخانه مانده است .

میرزا طرار خان

ای راست گفتمی فردا یقه مرا میگرفتند خوب یادم آوردی

چیزی هم بآنها باید داد

اشرفخان

پس سیاهه خدمت شما باشد و فردا شاید باز کسی یادتان
بیاید .

میرزا طرار خان

وقت در خانه میگذرد من باید بروم با آقا کاری دارم

اشرفخان

(سلامت بزودی انشاءالله)

مشرف از برای وداع خدمت شما خواهم رسید .

(میرزا طرار خان می‌رود اشرفخان در فکر فرار کردن از شهر است
ناگاه نایب کدخدا میرزا حسن پسر حاجی میرزا تقی وارد میشود .

سلام علیک سرکار خان .

اشرفخان

علیک سلام من شما را بجا نمیآورم .

نایب کدخدا

بنده نایب کدخدا هشتم آقا میرزا حسن اولاً بنده را
خدمت سرکار فرستاده تهنیت میگوید .

(اشرفخان هر دم از این باغ بری میرسد)

نایب کدخدا

بعد یک عرض دیگر هم داشتند باید خلوت

اشرفخان

(خدایا باز این کدخدا بازی چه چیز است)

فرمایش کنید

نایب کدخدا

(بیشتر میآید میگوید)

سرکار الحمدلله در محله ما بوجود شریف خوش گذشت
اولاً در حکومت مجدد ثانیاً عیش و خوش گذرانیها ما هم در خدمت
مضایقه که نکردیم .

اشرفخان

در هر صورت التفات فرمودید اما معنی این خدمت
شما را نفهمیدم .

نایب کدخدا

بلی خیر آن شبهای عیش را الحمدلله بنحوشی و بیصدمه
گذشت ما همیشه پشت عمارت مواظب بودیم تا صبح مبادا
خدانخواستہ کسی هرزه گی بکند .

اشرفخان

• (عجب معرکه ایست بخدا)

حاصل مطلب را بیان میکردید بهتر بود .

نایب کدخدا

بلی آن شب هم که سکینه کاشی در خدمت سرکار حان بود آدمهای وزیر او را گرفته بودند آقا میرزا حسن باخلاص غایبانه که داشت نحواست که رفیقۀ سرکار در دست آنها بماند و این مطلب شهرت پیدا کند ده کله قند داد سکینه را از دست آنها رها کرد .

اشرفخان

آقای نایب حواست بجا نیست یا اینجا عوضی آمده

نایب کدخدا

(خنده کنان)

خیر آقا خودش است .

اشرفخان

با با آخر منظور چه چیز است ؟

نایب کدخدا

منظور کدخدا انعام توقع دارد.

اشرفخان

چه توقع چه تمنا من نمیدانم اینجا شهر است یا سرگردنه
بحق خدا باز سر گردنه باز سرگردنه یک گله قطاع الطريق
جمع شده اند یکی وزیر یکی مستوفی یکی کدخدا بچه بازی
در آورده اند.

نایب کدخدا

(بنا میکند برفتن)

سرکار خان امروز کج خلق است.

اشرفخان

بچه ها بگوئید ناظر دو تومان هم بدهد باین پدر سوخته
(یکی کریم آقا را صدا کند کریم آقا میاید.)

کریم آقامی بینید چه خبر است نایب کدخدا آمده است
از قول کدخدا میگوید شما چند شب جنده بازی کرده اید
ما پشت دیوار کشیک میکشیدیم حالا باید جریمه بدهید سکه
سکه دو تومان از من گرفت

کریم آقا

خان دائی حالا دیگر شورش در آمد و نیمزه شد یکساعت
زودتر از این خرابه باید بیرون رفت .

اشرفخان

بمرگ تو اینهمه پولیکه دادم هیچکدام آنقدر دلم رانسوزاند
مگر مژدگانی زائیدن زن آقا و شلتاق میرزا حسن کدخدا دیگر
جای ایستادن نیست فردا صبح زود بار و بنه را برداشته سوار
میشویم یکسر میرانیم برباط کریم هر کس بپرسد بگوئید نقل
و مکان میکنیم بامام زاده حسن و چهار روز آنجا هستیم و بعد
خواهیم رفت بهمین تدبیر اشرفخان سوار شد و از طهران
جانی بدربرد .

تمام شد حکایت اول سنه ۱۲۹۹

طریقه حکومت زمان خان برو جردی و سرگذشت
آن ایام در چهار مجلس تمام میشود بعون الله

فهرست اسامی اعضای مجلس

حاکم	زمان خان
فراشباشی او	فرّخ بیک
ندیم ولّۀ او	میرزا جهانگیر
ناظر	شمس بیک
ده باشی	قاسم
عاشق کش	کوکب
کار گذار	آقا باجی
عاشق	حاجی رجب خوش ابرو
نوکر حاجی رجب	یزدان بخش
شرا بفروش	وارطانوس ارمنی
	فراشان خان حاکم

مجلس اول

در سنه هزار دویست و شش و شش زمان خان حاکم
بروجرد شد بعد از ورود آنجا و عمل آمدن مرسومات
پذیرائی و استقبال عملجات خود را جمع کرده دستوالعمل میدهد
و بفرخ بیک فراشباشی میگوید .

فراشباشی

بلی خان

خان حاکم

میدانی چه خبر است یا خیر؟ .

فراشباشی

فرمایش بفرمائید .

خان حاکم

دلم میخواهد امسال در این ولایت طوری حکومت
و حرکت بکنیم که اهالی از جمیع حکام و مباشرین دیوانی سابق

اینجا فراموش نمایند و تا عمر دارند از حکومت ما تعریف
و تمجید بگویند .

فرّاشبازی

از تصدّق سر سرکار خان انشاءالله خدمتی بجا بیاورم که
موجب نیکنامی سالهای سال بشود تا دنیا هست بگویند .

خان حاکم

باید این اوایل خود را بمردم بی طمع و با انصاف نموده
و از دزد و دغل و شراب و جنده متوجه شد همینکه آدمی یکدفعه
نیکنامی خود را نشان دادیم آنوقت دیگر ببینیم چو خواهد شد .

فرّاشبازی

بارواح خان مرحوم این بنده یکدفعه دندان طمع را
بالمّرّه بریده بجز از خدمت و صداقت و ملاحظه آبروی ولی نعمت
خود منظوری دیگری نخواهم داشت

خان حاکم

بلی با با به ببینیم چه کار میکنی .

فراشبانی

انشالله بنظر مبارک خواهد رسید .
(میآید بکنار صدا میکند یکنفر فرّاش بیش میآید بفرّاش میگوید)

پسر میروی بانسر گذر رجب لات نرسیده دالان بزرگی
هست در زیر دالان در دست چپ خانه سیم مال وارطانوس
ارمنی است زود وارطانوس را بردار بیار .

فرّاش

بچشم

(امروز یکشنبه است آیا خانه باشد بهر حال می رود در خانه وارطانوس
را میزند وارطانوس میآید)

وارطانوس

آقا پاراش صبح شو ما باخیر فرمایشدی ها است .

فرّاش

بیا برویم فرّاشبانی میخواهد شما را

وارطانوس

چه خابار است باچا آرمانیها داوا کردند یا باز موسور ماها
خواب دیده اند آرمانی بگیر است ؟

فراش

من چه میدانم مرد که اصول دین می‌پرسی زودباش برویم
دیر شده .

وارطانوس

چاشم آقا چاشم بیا بریم داوا نمیخواهد .
(باتفاق فراش می‌آید خدمت فرآشباشی رسیده سر فرود می‌آورد)

فرآشباشی

وارطانوس

وارطانوس

بالی قوربان

فرآشباشی

دیروز یکی از مجتهدین بسرکار خان رقعۀ نوشته بود
که همسایه‌های وارطانوس از منی جمع‌شده آمده بودند در نزد داعی
که وارطانوس در ولایت اسلام شراب می‌فروشد والواط در
خانه او شراب می‌خورند و قیل و قال بزرگی می‌مایند یا باید
ما در این محله باشیم یا وارطانوس قدغن بکنید دیگر شراب

فروشد و حالا حکم حاکم است بعد از این اگر یکبطری شراب
فروختی پنجاه تومان باید بدیوان بدهی و هر چه خم و خمره
و کاسه و کوزه داری بشکنند .

وارطانوس

باشی جان قربان تو بیروام آرمانی چه تاصغیر دارد
دیوان سالی هزار تومان پول میگیرد دو یست تومان بیشتر کلانتر
و کدخدا شلتاق میکنند .

(چه میدانم چه میدانم هم پول میگیرند هم قاداغان اگر موسورمانها سه
فنجون ناهار بخورند سه فنجون شام هرگز مست نمیشوند خوب پس چرا
حارام شد)

فرآشباشی

وارطانوس سوای این نمیتوان کرد التزام بنویس و مهر
کن بده برو معطل مشو .

وارطانوس

(سرشرا باآسمان میکند وآه میکشد در اسواش این جانسوق)

آقا جان هر چه فارمایشد میکنید اختیار دارید اما در
قیامت آروز پنجاه هزار سال دست من دامن تو امسال خانهام
را گرو گذاشته صد تومان بتزویل قرض کرده کشمش و انگور

خریده ام قاضای باراکات انگورها را سرما ترسانید و کشمش هم بسیار کم است از اینطرف هم حاکم تان میخواهد موسورمان بشد مان پالان پالان شده باید فارار کنم برم در ایروان پالاکی بکنم .
(در آسواس در آسواس یقه را پاره میکند و کلاهرا بزمین میزند و میافند روی دعت ویای فرآشباشی و میگوید فرآشباشی دخلم .)

فرآشباشی

آ وارطانوس دیوانه شدی چکار میکنی مرد که جهود بازی در آوردی

وارطانوس

ای آقا بیا یک کار ثاباب بکن چه طور شد مان آرمنی تو موسورمان هاما بنده خدا هستیم چاره این کار بدست شو ما است آمان آمان
(دامن فرآشباشی را میگیرد)

فرآشباشی

وارطانوس تو میدانی من چه قدر تورا دوست دارم آخر چکنم حکم حاکم است و مرگ مفاجات اما با وجود این باز بلکه انشاء الله امشب خانرا بینم یک کاری بکنم .

وارطانوس

با ماصّابم قاسّام من هم در کلیسا یک نماز بزرگ برای
شو ما میکم آمین آمین

فرّاشباشی

میدانی این همه اش با دعا درست نمیشود آخر.... باید....
حاکم.... اینجاها

(بانگست اشاره بول میکند)

وارطانوس

(بیش رفته یواش بفرّاشباشی میگوید حالا فامیدم اول بگو)

بیست تومان پیشکش حاکم ده کله قند یک کوپ عاراق
داز یانه مالا شاما تمام بکن جونم خلاص بشد باز بگو آرمانیها
خسیس است .

فرّاشباشی

(بفرّاش)

بگذار وارطانوس برود حالا وقت تنگست فردا من خودم
درست میکم

فرّاش

بلی چشم

(فرّاش در بین راه بوارطانوس میگوید)

بمرگ وارطانوس و این سبیل‌های تورا توی خون دیدم
لوطی لوطیانه وقتی تو حرف میزدی چه اشاره‌ها بیاشی کردم
که وارطانوس خوب آدمی است کارشرا درست بکن دیدی چه
خدمت کردم.

وارطانوس

(دست بچیب کرده پنجهزار هم بفرّاش میدهد)

بیا این هم مال تو گاه گاه عاراق هم میرسد.

(خان حاکم در وسط باغ نشسته بامیرزا جهانگیر لله صحبت میکند
عملجات هم بر صف کشیده ایستاده اندیکنفر فرّاش از جانب خانعلی و اجاقعلیخان
دوستان قدیم خان حاکم رقعۀ میآورد که پس فردا شب مهمان خان حاکم
خواهند بود حاکم پس از خواندن رقعۀ به شمس علی بیک ناظر میگوید!

این رقعۀ را بخوان.

شمس علی بیک ناظر

(بیش میآید ورقه را میگیرد میخواند)

بلی خواندم.

خان حاکم

پس فردا شب حضرات اینجا میآیند تدارک خوب بین
و بساط عیش بچین. یادت میآید پارسال مرا مهمان کردند چه

قدر اسباب عیش چیده بودند و ضیافت قشنگ نمودند میخوام
مال تو بهتر از آنها باشد

شمس علی بیک ناظر

(از روی طعن)

بلی

خان حاکم

(بتئیر)

اینطور بلی گفتن یعنی چه ؟

شمس علی بیک ناظر

(آهسته : میدانی یعنی چه ؟ .)

خیر

حاکم

خیر زهرمار هر وقت دونفر وارد من میشود تو همیشه
اخمات را میکشی و دماغ نحست را پائین میاندازی که چه ؟

ناظر

سرکار خان آنجا حرفی نیست مهمانی بمن چه دخلی دارد
مال پدر منکه نیست من بدم بیاد درد دیگر دارم

خان حاکم

لااله الا الله باز بکنایه حرف میزند مرود که خفه شو بگو
 بییم دردت مرصت چه چیز است ؟

ناظر

بسر مبارک سرکار خان همه عملجات میدانند جمیع لباسهای
 من پیش مردم گرو است هی قرض کرده خرج میکنم بحساب
 بنده رسیدگی بفرمائید حساب قدیم را پردازید آینده را کم کم
 التفات بکنید اقلأ صد و پنجاه تومان ببنده میدادید دست
 وپایم باز میشد .

میرزا جهانگیر

(بناظر)

خیر شما آسوده باشید مخارج این دو سه روزه را رو براه
 بکنید من انشاءالله همه طلب شما را از خان میگیرم وبعد از
 مهمانی خلعت هم بشما خواهند داد .

ناظر

(بیرون میآید خود بخود نند نند میکند بر پدر او لعنت که نوکری این
 قسم آدمها را میکند آدم هم یعنی آنقدر نفهم

(پرده انداخته میشود)

مجلس دوم

میرزا جهانگیر

(میگوید)

خان جان این تقصیر شما است ناظر راست میگوید اینطور حکومت نمیشود که شما میکنید نه مداخلی نه چیزی امثال شما روزی صد تومان مداخل دارند شما ضامن بهشت دوزخ که نیستید چند صباهی که حکومت دارید چهار شاهی مداخل بکنید و راه بروید این حکومتها اعتباری ندارد فردا یکی پیدا میشود و پیشکش میدهد حاکم میشود تا این طور نشده است شری شلتاقی تقی بگیری نقی ببندی رشوه مداخلی آخر بیحالی تا کی تا چند؟.

خان حاکم

(هنوز مگر حاشیه نشینها میگذارند آده درست حرکت بکنند)
شما راست میگوئید اینها همه تقصیر فرّاشبازی است .

فرّاشبازی

چرا سرکار خان من چه تقصیری دارم و چه کم خدمتی شده است .

خان حاکم

شما چه تعهد بمن کردید و چه راه مدامخاها نشان داده‌اید
مدتی است نه یک شرابخور گرفتید و نه از جنده‌ها خبر دارید
نه یک های هوئی نه یک صد تومان مداخلی یا فرّاشباشیگری
نمیدانی یا بمن راست نمیگوئی کدام یکی است ؟

فرّاشباشی

(یقین قوه حافظه خان تمام شده است پریروز بخلاف این بمن نصیحت
میکرد حالا صور دیگر حرف میزند.)

نمیدانم از این فرمایشات چه منظور دارید ؟

خان خاکم

این روزها بسیار بی پول شدم قسط میزان ولایت هم
پرداخته شده است بین شراب خوری جنده‌ای مداخل هوایی
پیدا کن اینطور کار پیش نمی‌رود.

فرّاشباشی

شما مرخص بفرمائید تا من خدمت بکنم پریروز بخلاف
این میفرمودید

(بیرون می‌آید بچها یکی دهباشی قاسم را صدا کند دهباشی قاسم می‌آید
تعظیم میکند.)

فرّاشاشی

ده باشی

دهباشی

بلی قربان

فرّاشباشی

این روزها خانج حاکم بی پول است و برای یومیّه
معطل است .

دهباشی

در این صورت چه باید کرد؟ .

فرّاشباشی

آخر بین یکی از جنده‌های معروف را گیر بیار یک چهل
پنجاه تومان از میان در آر .

دهباشی

گدام یکی را چطور؟

فرّاشباشی

آن خانم کاشی کجا است؟

دهبashi

شوهر کرده است .

فراشبashi

یوگم شیرازی چه میکند ؟

دهبashi

ناخوشی کوفت گرفته است .

فراشبashi

سکینه عرقچین دوز چه طور است ؟

دهبashi

آن که پیر شده است حالا جاکشی میکند

فراشبashi

زیور گیس بلند در چه فند است ؟

دهبashi

این روزها سجاج زیور پهن است با امیر آخور رفیق است

فیل نمیتواند باو حرف بزند .

فراشباشی

صاحبجان که این اوقات خوب از آب در آمده است همه تعریف از او میکنند .

دهباشی

حرف صاحبجان را نمیتوان زد از میرزا عیسی وزیر آزاد نامه در بغل دارد ومداخله‌های خالصجات شاهی تیول ایشان است .

فراشباشی

(آهسته : آفای میرزا عیسی با جنده‌ها تو رفته است .)

هان هان کوکب شاه ویردی خانی دیگر بهتر از آن نمیشود عاشق کش طرار و گوش بر از همه شیوه اطلاع دارد البته او را بپزید یکی از این تاجرهای کلفت را دام ببندازد بگیرد بلکه دوپست سیصد تومان دست بیاید .

دهباشی

بلی بلی درست فرمودید و خوب پیدا کردید من او را میبینم وقراری میگذارم البته یکی را بدام خواهد کشید منتها چیزی هم بخودش میدهم .

فراشباشی

د برو تدبیری بکن بمرگ داداشم اینو است که منصب
نیابت کدخدا را برای تو خواهم گرفت .

دهباشی

سایه شما کم نشود من رفتم .
(میآید یکسفر سردم دار را روانه میکند پیش کوکب در میزند آقا باجی
کارگذار کوکب میآید ده در چه میگوئی ؟ .

سردم دار

بخانم بگوده باشی میخواهد خدمت شما برسد و یک قلیان
بکشد برود .

آقا باجی

وا ایست برم بگویم
(میآید بکوکب میگوید دهباشی آدم فرستاده است میخواهد بیاید شما
را ببیند .)

کوکب

بسم الله الرحمن الرحيم خیر باشد دیگر چه خبر است
پرروز بود قند و چای و یکسر داری برای فراشباشی فرستادم
باز چه شده است بر پدر این کار لعنت هر چه بدتر من

پاره میشود وزن آقای فرّاشبانی در حمامها از سایه سر من صاحب سوزنی ترمه میشود ای آقا باجی آتش بجان اینها همه تقصیر تو است پارسال خواستم زن کاظم قشنگ بشوم نگذاشتی چند روزی آسوده باشم خوب حالا برو بگو بیاید .

آقا باجی

(میآید دم در بفرّاش)

خانم عرض میکند تشریف بیاورند .

فرّاش

(دوان دوان میآید بقاسم دهباشی میگوید)

بسم الله تشریف بیاورید خانه است .

ده باشی

(الحمد لله کار میخواهد درست در بیاید وارد حیاط کوب میشود از آقا باجی میپرسد)

خانم کجا است ؟

آقا باجی

در آن اطاق پنج دری .

ده باشی

(وارد میشود)

خانم سلام علیک ..

کوکب

علیک سلام ده باشی جانم چه عجب خوش آمدید و صفا
آوردید چه طور شد یاد از فقرا کردید بروح باجیم پرروز
حمام میرفتم چشمم در کوچه بشما افتاد دلم هوری ریخت میخواستم
حرف بزنم آدم بود خجالت کشیدم .

ده باشی

خام بجان عزیزت من هم در میان اینهائی که هستند میلی
که بشما دارم باحدی نیست و همیشه میگویم آدم خوش سلوک
وقاعده دان چه دخل دارد .

کوکب

البته از دل بدل راه است .

(صدا میکند آقا باجی بیا بنشین اینجا)

آقا باجی ترا بان گیس سفیدت قسم میدهم آئشب که وزیر
اینجا بود من چقدر تعریف از ده باشی کردم چه حرفها زدم
خوب آقای دهباشی اینها بر کنار اگر من از شما مهربانی ندیده
بودم چرا ملک خودم را گذاشته در محله شما آمدم اجاره نشینی
میکنم پس ببین برای شما است .

ده باشی

خوب بفرمائید بینم کار و بارتان چه طور است بر شما چه میگذرد؟

کوکب

آقا جان نمیدانم امسال چه سالیست انگار میکنی مردم همه مرده اند یکنفر زنده دل نمی بینم از هیچکس بوی عشق نمیآید آقا باجی میداند از کسادی جمیع رختهای من پیش زن خسرو خان گرو است برای یومیّه معظلم.

ده باشی

خیر غصّه مخور این چیزها میگذرد دنیا دو روز است باید خوش گذرانید.

کوکب

بلی درستست اما خوش گذرانی دل میخواهد و پول.

ده باشی

من تدبیری بنظرم میآید اگر شما اقدام بکنید رفع همه اینها میشود از تنگی خلاص میشویم.

کوکب

آهان بگو به بینم خیر است انشاءالله.

ده باشی

ای خانم نگاه کن بیا با حاجی رجب تاجر خوش ابرو
رفیق پارساله ات گرم بگیر یکشب مهمانش کن بیاید اینجا بگیریمش
هم بخان حاکم خدمت کردی هم کاری برای خودت پیش انداختی.

کوکب

(دست بصورت خود زده میگوید)

ایوای ایوای خاک بر سرم ترا بخدا دست بردار این هم
کار شد.

ده باشی

حالا دیدی زنها بعضی وقت عقل ندارند آن پدر سوخته
پارسال چقدر بتو چاپ زد دروغ گفت در آخر پیش روی تو
باطا ووس خالدار چو عشق بازها کرد دلت را سوزانید.

کوکب

(خود را بگریه داشته)

آخ آن چکم بچم بسوزد ده باشی جان ترا بخدا بین
آن شاشو پدر سوخته بانگشت کوچک من میارزد.

ده باشی

دی من هم همین را میگویم حالا بیا تلافی بکن.

کوکب

میتسم آنوقت بیشتر سر زبان مردم بیفتم بگویند کوکب
بیحقوق و بد قدم است رفیقش را گیر داد.

ده باشی.

ها ها ها ها اینها همه خیال است همه کس میداند که
حاجی رجب در حق شما چه کرد.

کوکب

یکی دیگر میتسم خان حاکم اینطور که شد مرا بگیرد
و ول ندهد آنوقت چه خاک بر سر کنم.

ده باشی

بجان فرزندم بمرگ تو وبه نمیکه با هم خورده ایم قسم
از این چیزها خاطرت جمع باشد تا من کار را نفهمم یا در میان
نمیگذارم.

(دست بزبانوی خود زده! ای ده باشی قاسم اگر تو این خیالها را داشته
باشی در روی زمین نباشی.)

کوکب

نگو نگو خدا نکند میخواهم من و حاجی رجب هرگز

زنده نباشیم حاجی رجب قربان یک موی سیل مردانه تو
مثلاً گفتم والا ایستاده‌ام هر چه بگوئی بگذار بگویند کوکب
را در راه ده باشی قاسم کشتند حالا چه بکنم بگو.

ده باشی

حالا تکلیف تو این است کاغذی مینویسی می‌دهی آقا حاجی
میرد بحاجی رجب و یک شب از او وعده میگیری می‌آید و همینکه
آمد و نشست مشغول که شد چهار ساعت از شب گذشته من
با دو سه نفر داخل میشویم شما را با او میگیریم حاجی رجب
آبروی خودشرا بهزار تومان نمیفروشد بی صدا و ندا از او
همان شبانه دو یست سیصد تومان میگیریم و لش میکنیم تو همانجا
سر جای خودت آسوده بنشین.

کوکب

بسیار خوب قرار همین است شما تشریف ببرید تا خبر من
بشما برسد.

ده باشی

خدا حافظ شما.

کوکب

بسلامت خدا بهمراه.

(برده انداخته میشود)

مجلس سوم

ده باشی خطّ مستقیم میآید و گفتگوئیکه در مابین او
و کوکب گذشته بود بفرّاش باشی عرض میکند . از آن طرف
هم کوکب قلم بر میدارد بحاجی رجب کاغذ مینویسد

قربانت شوم شد مدتیکه گفت و شنود با تو رو نداد
ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم . عزیز دلم هیچ میگوئی اسیری
داشتم حالش چه شد آخر بیوفائی تا کی و سخت دلی تا چند
رضا مباش جوانم بمیرم از غم تو تو هم جوانی و در دل امیدها
داری ای بی انصاف بی مروّت بس است اینقدر بطا ووس
مناز دل مرا خون مکن از خدا بترس جدائی میکند بنیاد ما را
خدا بستاند از وی داد ما را من با این زنی تا بمیرم دست از
شما بر نمیدارم تا تو با آن مردی با من چکنی ای دوست گلی
بیادگاری بفرست گر گل نشود نشان خاری بفرست .
باقی بقایت کوکب فدایت
(صدا میکند آقا باجی میآید)

کوکب

آقا باجی برو چادر چاقشور بکن زود این کاغذ را در
کاروانسرا بحاجی رجب برسان و جواب بگیر بیار .

آقا باجی

همان حاجی رجب پارسالی رفیق تازه طاووس خانم .
کوکب

بلی بلی همان است کاغذ را که دادی زبانی هم بگو خانم
عرض میکند بجای طاووس خانم بس است دیگر اینقدر
دل مرا خون نکن ناز و غمزه حدی دارد بیشتر از شش روز
مزه اش می رود .

آقا باجی

بچشم
(چادر کرده می آید در حجره حاجی رجب)
حاجی آقا سلام علیکم

حاجی رجب

(متعجبانه نگاه میکند این کیست)

علیک السلام

آقا باجی

حاجی آقا یقین مرا نمیشناسی درست نگاه بکنید .

حاجی رجب

بلی یکچیزی بنظرم می آید اما دور است بجای نمی آورم .

آقا باجی

ای هان بزرگان کم حافظه میشوند من آمم که صد شب
بیشتر خدمتها بشما کردم قلیانها بدست شما داده ام آن مزه ها که
تعریف میکردید و میخوردید از یادتان رفته است .

حاجی رجب

(دستهایش را بهم میزند)

ای داد بیداد تو آقا باجی کو کب خانم نیستی بیا ببینم احوالت
خوبست دماغت چاق است بین قریب یکسال است کو کب خانم
خود بخود بخيال طاووس پدر سوخته از من برگشته هر چه
کردم از دل این بیرون نرفت که نرفت .

آقا باجی

حاجی آقا دل زن نازک است خصوصاً زنیکه بکسی میل
داشته باشد چطور میتواند ببیند رفیقش بایکی دیگر راه میرود
بحق خدا من باین پیری قبول نمیکنم تا بجوانها چو رسد هن
هن هن خوب حالا هم طوری نشده است تلافی ممکن است
عریضه را بخوانید جواب بدهید اما تورا بخدا دل خانم را زرنجان
خوب بدست بیار از برای شما بسیار غصه خورده است زبانی هم
عرض کرد که اینقدر ناز و غمزه کفایت میکند بیشتر از این
مزه ندارد ما فهمیدیم که شما نازنازی تشریف دارید .

حاجی رجب

(کاغذ را باز میکند میخواند).

معلوم است خام از من زیاد رنجیده بوده است شما قلیان
بکشید تا من جواب مینویسم .
تصدقت کردم ماه من کوکب من قربان وفایت خام
عزیزم روح روانم آرام جانم جدائی تا نیفتد دوست قدر
دوست کی داند شکسته استخوان داند بهای مومیائی را .
کوکب جان مدتی بود آتشم افسرده بود آه کآمد باز یادم آن
عهد انشاءالله اگر نمردم باز خدمت میرسم و چون جان شیرین
در برت میکشم جان من عمر من جان پیشکشت سازم اگر پیش
من آئی دل روی نمایت دهم از روی نمائی خواهم که بر افتاده گی
عاشق مسکین رحم آری و برکاهش جانم نفزائی یا برشکر خویش
مرا سازی مهمان یا بر جگر ریش بمهمان من آئی باغ بی صفا
نیست اگر سرافرازم فرمائی زهی دولت اگر احضارم نمائی کمال
سعادت . رجب بفدایت .

آقا باجی بیا این جواب کاغذ این پنج ذرع آقا بانو را هم
پیراهن و چارقد بکن تا بهم برسیم .
آقا باجی

ای حاجی جان من مگر از برای مال دنیا خدمت شما

اخلاص دارم اینها چه چیز است یکدانه فرزندم بمیرد شب
وروز دعا گویم . . .

حاجی رجب

خیر آقا حاجی اینها چه قابلیت دارد من میخواهم پیشیر
از اینها خدمت بکنم دعا برسان .

آقا حاجی

خدا سایه شما را از سر من کم نگرداند مرحمت شما زیاد .

حاجی رجب

خوش آمدی آقا حاجی جان .

آقا حاجی

(جواب کاغذ را بر داشته تند میآید خانه)

خام مژده کار درست شد بیا این جواب کاغذ .

کوکب خام

بارک الله هزار آفرین دست شما درد نکند .

(کاغذ را باز میکند و میخواند تبسم کنان بیچاره حاجی رجب . پشت سر

هیچ خوابیده بیداری نباشد از آقا حاجی سؤال میکند)

آقا حاجی حاجی رجب را چطور دیدی دماغی داشت یا نه ؟

آقا باجی

مگر چو طور دماغ میگفت و میخندید مثل بلبل چه چه
 میزد حرفها رد شو خیها کرد دیگر بگو اما خانم بیا یکچیز دیگر
 برات بگویم بقدر سید بار مال فرنگ همه قماش افتاده بود
 جلو حجره میگفت منفعت اینها همه تافته و اطلس زری مال
 کوکب خانم است .

کوکب

(آهسته : بلی اگر دهباشی قاسم بگذارد)

آقا باجی میخواهم یکشب حاجی رجب را وعده بگیرم.

آقا باجی

بسیار خوب چه عیب دارد .

کوکب

فردا شب چو طور است ؟

آقا باجی

خیر فردا شب شنبه آنوقت شب یکشنبه را میبرد از برای
 شب یکشنبه وعده بگیر .

کوکب

(آری تو بمیزی بز در قید جان است صاحبش در فکر دبه)
 بسیار خوب حالا مینویسم بر بده جواب بگیر بیا .
 (قلم بر میدارد مینویسد.)

دور سرت بگردم خط شریف را خواندم چشمم روشن
 شد دلم گلشن آرام جانم، بی تو نمانم، سروروانم، زود دلم
 میخواهد ماچت کنم، نازت کنم، نازم کنی، ماچم کنی،
 انشاءالله باید شب یکشنبه را قدم رنجه فرمائی سر افرازم
 نمائید خوش ابروی من . رواق منظر چشم من آشیانه تو است
 کرم نما و فرود آ که خانه خانه تو است . بیا بیا بیا بیا .
 (سر کاغذ را مهر میکند زیر لب میخندد میگوید صید را چون اجل آید
 سوی صیاد رود)

آقا حاجی بیا زود برو وبیا .

آقا حاجی

بچشم

(زود میرود حاجی رجب در حجره نشسته آقا حاجی میرسد)
 باز سلام علیک حاجی آقا

حاجی رجب

علیک السلام آقا حاجی آمدی بیا خوب آمدی .

آقا باجی

البتّه خوب آمدم قربان کنیزیکه داری بنده هستم شما قدر
 مرا نمیدانید من قدر شما را میدانم .
 (کلاغد را میدهد حاجی رجب میخواند .)

حاجی رجب

آقا باجی بنشین تا جواب بنویسم .

آقا باجی

من از در کاروانسرا که داخل میشدم حیدر نایب داروغه
 در حجره اوّلی نشسته بودهی چپ چپ مرا نگاه میکرد دخیلام
 مرا شناسند .

حاجی رجب

خیر آ داروغه سگ کیست حال قرار نشد که از هر سگ
 و گربه بترسیم اینها سالی پنجاه تومان ار من پول میگیرند حاجی
 رجب است شوخی نیست برو آنگوشه بنشین .
 (قلم بر میدارد مینویسد)

جان شیرینم عمر عزیزم ای مرحم ریش وای مونس جانم
 شب یکشنبه را احضارم فرموده بودید بدین مژده گرجان
 فشام رو است وعده وصل میدهی ترسم عمر من اینقدر وفا

نکند انشاء الله اگر مردم بسر میآیم نه بیا. آنشب که ترا برهنه
 در بر گیرم تا طبل قیامت نزنند روز مباد. کوکبی! اندکی
 بیش نگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن
 بسیار است. خوشا بحال تو من بیچاره ساعت بساعت روزها را
 بشمارم تا کی شب یکشنبه برسد باقی قربان تو شوم. والسلام.
 (کاغذ را سر بهر کرده میدهد به آقا باجی)

آقا باجی

لطف شما زیاد دیگر انشاء الله تا شب یکشنبه.

(در راه خود بخود میگوید بر پدر مکر زنها لعنت آدم باین خوبیرا میخواهند
 رای چهار شاهی از اعتبار بیندازند تف تف بر پدر هر چه زن بدکار
 است کاغذ را آورده میدهد دست کوکب.)

کوکب

(کاغذ را نخوانده)

حالا بگو ببینم وعده داد یا نه؟

آقا باجی

من نمیدانم هر چه هست در میان کاغذ نوشته است
 بخوان ببین.

کوکب

(کاغذ را میخواند)

بلی وعده داده است آقا باجی باید زحمت کشیده بروی ده باشی قاسم را از کیفیت خبر بدهی بگو آن کار درست شد شب یکشنبه چهار ساعت از شب رفته بیاید در خانه باز است داخل بشود یکسر بیاید در میان اطاق اما طوری بکند که مرد که نفهمد ساختگی است اول سه چهار تا فحش آب نکشیده بمن بدهد بعد من درست میکنم .

آقا باجی

(جلدی میآید پیش ده باشی قاسم میگردد)

خام دعا رسانیده آن کار درست شد شب یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته بیاید اما طوری حرکت بکنید که حاجی رجب خیلی رند است مبادا بفهمد که ساختگی است .

ده باشی

بسیار خوب آقا باجی انشاءالله خلعت تو قرض باشد .

آقا باجی

من سلامتی شما را میخواهم رفتم خدا حافظ .
(ده باشی قاسم و کوکب و حاجی رجب روزها را می شمارند تا وقت برسد اما حاجی رجب بیشتر از دیگران تعجیل داشت تا اینکه روز شنبه رسید .)

حاجی رجب

(به آدمش)

یزدان بخش.

یزدان بخش

بلی حاجی آقا.

حاجی رجب

امروز چه روز است؟

یزدان بخش

روز شنبه است.

حاجی رجب

ای یادم آمد امشب جائی وعده دارم اوّل برو یک دلاّک
 خبر کن بیاید ریش و سبیل مرا اصلاح بکنند بعد قبای ماهوت
 زنگاری و ارخالق قلمکار صد رس مرا با آن شال خلیل خانی
 و جبّه آغاری تمام سجاف و یکجفت جوراب کشمیری حاضر کن
 رختهایم را عوض بکنم جای غریب است روی درباستی دارم.

یزدان بخش

(رختها را میآورد میگذارد پیش روی حاجی رجب)

شب فانوس لازم دارید بنده خواهم آمد یاخیر؟

حاجی رجب

خیر آ فانوس میخواهد چکار کند شما هم لازم نیست
بیائید من خودم تنها میروم.

یزدان بخش

(آهسته آهای بوی جنده بازی میآید این رخت عوض کردن آدم همراه
نبردن بی چیز نیست.)

حاجی رجب

یزدان بخش! تو صبح زود برو در حجره را باز کن و بنشین
آیندی روندی مطلع باش احتمال میروود من فردا دیر بیایم شاید
قدری بخوابم.

یزدان بخش

چشم زود میروم انشاءالله.

(پرده انداخته میشود)

مجلس چهارم

حاجی رجب

(در کمال صفا رختها را عوض میکند و ریش سبیل را شانه میزند و شال نارنجی را میندود جبه بر دوش روانه میشود از در داخل در میان دالان آقا باجی را میندود. آقا باجی !)

آقا باجی

بلی قربان بفرمائید بسم الله .
(جلو میافتد می رود تا میان حیاط)

کوکب

(تا نصف حیاط حاجی را استقبال کرده دست بگردنش میاندازد)

سلام علیکم آقا جان عزیزم قربان قدمهایت اول بیا یک
آشتی کنان بکنیم .

(صورت حاجی را میبوسد .)

به به عجب بوی کلاب میآید به به عطر زدی آخر همچو
میکنی که دل دخترهای مردم را میبری نه بسم الله بفرمائید
روی توشک بسم الله بسم الله ای گم شده دل کجاست جویم دست

حاجی رجب را میگذارد بروی دلش بین بیمروت یکندل پر خون
دارم از دست تو .

(حاجی رجب در اطاق هفت دری که پردهای اطلس آویخته دیوار
کوبهای بسیار قشنگ بر دیوارها و چهل چراغ رومی از وسط آویزان روی
دوشک استراحت مینماید . کوکب خانم تنگهای بلور شراب و گیلساهای
رنگارنگ و مزه‌های بسیار از هر قبیل بساط عیش چیده مشغول عسرت
هستند سرگرم باده محبت که ناگاه ده باشی قاسم با چهار نفر فراش داخل میشود
می‌چسبد بگیسوه‌های کوکب حاجی رجب بیچاره نزدیک بحالت مردن است .)

ده باشی

(بکوکب)

ای لوند هرزّه هرجائی این چکار است تو میکنی در و دیوار
همسایه از دست تو تنگ آمده اند پدر نامرد بس است حیا بکن
دِ یا الله بر خیز چادر کن حاکم تورا خواسته است .

کوکب

(خود را بگریه میزند)

ای ده باشی جان قربان تو بروم بیا پاهایت را ببوسم مرا
تصدّق سربچه‌هایت بکن چنین خیال کن که یک کنیز آزاد کردی
هر چه میخواهی من میدهم امان من خودم بجهنم اینمرد که
آبرو دارد پرده از روی کار این بر مدار هر چه میخواهی بمن
بکن با حاجی کار نداشته باش .

ده باشی

ای کوکب بمن نگاه بکن بجان این حاجی رجب که مدّتیست با من آشنائی دارد اگر سوای اینمرد کس دیگر اینجاست امشب هر دو را میبردم میدادم دست حاکم او را اخراج بلد میکرد گیسوهای توراهم تراشیده سوار الاغ نموده در بازارها میگرداندند حالا که اینطور است نمیدانم چه باید کرد.

کوکب

ده باشی جان دور سرت بگردم بس است حالا بفهمانید یک قلبان بکشید و آرام بگیرید چه خبر است دنیا که خراب نشده است مرا ببر بفروش هر چه میخواهی حاضرم.

ده باشی

(از تفریح ساکت شده رو بحاجی رجب)

حاجی آقا شما چیزی بدل نگیرید حکایتی نیست حالا که شده نقلی نیست خانم یکپیاله عرق بریزید بمن .
(کوکب عرق ریخته میدهد بدست دهباشی)

ده باشی

حاجی آقا سلامتی شما .

کوکب

ای بقربان احوالت نوشجان .

ده باشی

یکپیاله هم بریز از برای سرکار حاجی رجب
(کوکب پیاله را پر کرده میدهد بحاجی رجب)

حاجی رجب

(مرد مردانه پیاله را گرفت)

بسلا متی ده باشی .

ده باشی

د نوش جان بحق خدا من امشب از شما خجالت کشیدم
عیش شما را بهم زدم انشاءالله تلافی میشود .

حاجی رجب

آقا ده باشی من در دنیا خیلی آدمهای مرد دیدم اما مثل
شما دیگر نخواهم دید آخر حاجی رجب اگر زنده ماند قدر
اینمردانگی را تا قیامت خواهد دانست .

کوکب

(بدهباشی)

خوبه خوبه حالا تعارف‌تازا بگذارید کنار پاشو برو
دل این بیچاره خون شد بگذارید اقللاً یکساعت آرام بگیرد.

ده باشی

(بر میخورد و می‌رود.)

من می‌روم شما آسوده بنشینید آسوده مشغول عیشتان باشید
خدا حافظ.

حاجی رجب

(با میشود ده باشی را بغل می‌زند ریشش را می‌وسد می‌گوید)

خدا به‌مراه انشاءالله اگر مردم تلافی خواهم کرد.

کوکب

(با حاجی رجب نشسته بعد از ده باشی یک‌بیاله با هم عرق می‌خورند
بعد آقا حاجی را صدا می‌کند.)

آقا حاجی دیدی ده باشی چه قدر مردانگی کرد من باید
تلافی اینرا بکنم فردا صبح زود پاشو گوشوارها وانگشترها
باپیش سری و کلیجه و تنبانهای بر اقدار مرا ببر پیش زن خسرو
خان گرو بگذار سیصد تومان پول بگیر بیار بفرستم از برای
خان حاکم اگر خدای نخواستہ بار دیگر چنین قضیه رو بدهد
بقول آدم اعتبار بکنند.

حاجی رجب

خانم چه میگوئی دماغت ناخوش است مگر رجب مرده است که اسبابهای تو را ببرند گرو بگذارند گور پدر مال دنیا امسال نفع تنباکو را انگار میکنم سیصد تومان هم پول است که کار باینجا برسد.

کوکب

نه نه چنین نگو بخدا یا میشوم الان تریاک میخورم خودم را میکشم کوکب آن قدر پس فطرت است.

حاجی رجب

بسیار خوب حالا بریز یکپیهاله هم بخوریم مال دنیا بدنیا میانند وعیش بر عیاش.

کوکب

جان تو سلامت باشد پیهاله را بگیر نوش جان کن پاشو بخوابیم .
(صبح که از خواب بر میخیزند و حاجی رجب میخواهد برود کوکب بمشایمت میآید تادم دالان میگوید.)

حالا که خودتان خواستید از برای ده باشی تعارفی بفرستید روانه کنید من هم قدری اسباب زنانه میگذارم رویش میفرستم بجهت زن دهباشی.

حاجی رجب

بسیار خوب، خانم امشب بد گذشت بشما انشاء الله باید
یکشب دیگر در باغ خودتان تشریف بیاورید .

کوکب

(خود را بگریه میزند)

هون هون هون کاش کوکب میمرد مثل امشب را نمیدید
هون هون هون .

(دست میاندازد گردن حاجی رجب صورتش را میبوسد)

خوش آمدی قربان قدمهات .

حاجی رجب

(از آنجا میروند حمام و بیرون میآید میروند بحجره داخل میشود کلید
صندوق را میکندارد جلو یزدان بخش میگوید)

صندوق را باز کن کیسه سفید سر بمهر را بیاور .

یزدان بخش

(آهسته نگفتم لوطی امشب کلکی داشت یقین بازی کرده باخته است

کیسه را بیاورد نزد حاجی رجب)

حاجی رجب

(کیسه را بر میدارد مهرش را میبیند درست است میگوید)

یزدان بخش با این کیسه را ببر در کوچه حسن آقا

دست راست در اول را بزَن بگو کو کب خانم را میخواهم خودش
میآید دم در دست بند مروارید دستش است. کیسه را میدهی
میگویی سیصد تومان است قبض میگیری میآری.

(یزدان بخش کیسه را بر میدارد در راه خود بخود میگوید این چه اوضاعی
است حاجی رجب بی گرو بکسی پول قرض نمیدهد یعنی چه کیسه را
میدهد بکو کب خانم و قبض میگیرد میآورد) .

کو کب

(پولها را حساب میکنند دوپست تومان برای حاکم پنجاه تومان برای
ده باشی میگذارد توی کیسه و یکر قعه عذر خواهی برای فراشباشی مینویسد
میگوید :)

آقا باجی بیبا قربان زود این کیسه را ببر بده ده باشی
و خیلی هم عذر خواهی بکن و بیبا بگو دست مریزاد .
(آقا باجی پولها را میرساند بدهباشی بر میگردد .)

ده باشی

(پولها را بر میدارد تند میرود خدمت فراشباشی در کمال تشخص
میگذارد زمین میگوید :)
سرکار باشی کار غلام است .

فراشباشی

این چه چیز است ده باشی به به پول .

ده باشی

بلی بلی پول است خدمت غلام است .

فرآشباشی

ها ها ها ها بگو ببینم چه شیوه زده .

ده باشی

آزوز عرض کردم با کوکب ساخته کاری نمودیم حاجی
رجب را وعده گرفت شب هر دورا مست گرفتیم دو یست تومان
از برای خان حاکم و شما گرفتیم حالا خودتان میدانید .

فرآشباشی

بیا هر دو با هم پول را ببریم خدمت حاکم .
(خان حاکم در دیوانخانه باکمال پریشانی راه می‌رود فرآشباشی کیسه را
در دست گرفته می‌آید بیش)

خان حاکم

هان چه چیز است باشی ؟

فرآشباشی

قربان در حقیقت دهباشی قاسم خدمت نمایانی نموده است
حالا مستحق نیابت کدخداست .

خان حاکم

بدو ببیدم چکار کرده است ؟

فراشباشی

یکصد و پنجاه تومان مداخل پیشکش آورده است تفصیل
را بعد عرض میکنم .

خان حاکم

از صندوقخانه یک جبه ماهوت بگیر خلعتش بده تعلیقہ
نیابتش را بنویس مهر کنم .

ده باشی

سرکار خان این اوّل خدمتست انشاءالله خدمات بزرگتر
ازین از غلامت سر خواهدرد .

فراشباشی

(دست دهباشی را گرفته میکشد بکنار میگوید :)

حاجی رجب باهمین دویست تومان مفت خلاص بشود برود
پس من چکاره ام .

ده باشی

تدبیر آن هم آسان است الآن یکدسته گل بدهید فرّاش ببرد
از حاجی احوال پرسی بکند بگوید فراشباشی دعا رسانید

که شنیده‌ام این روزها برای شما دلتنگی حاصل شده است
من عصری می‌آیم، حجره با شما چائی میخورم تا مردم خصوصیت
مارا با شما بدانند بعضی خیالها را موقوف بدانند.

فرّاشبازی

بارک‌الله ده باشی تو اینقدر تدبیر داشتی بخدا طولی نمیکشد
که کدخدائی محله را برای تو درست میکنم .
(یک فرّاش صدا میکند بفرّاش میگوید :)

پسر برو این دسته گل را ببر پیش حاجی رجب ببین
هر طور ده باشی میگوید گل را بده سفارش را بگو بیا
(فرّاش دسته گل را بر میدارد تند میرود نزد حاجی سفارش را میرساند
دو قران انعام میگیرد می‌آید بباشی خبر میدهد .)

حاجی رجب

(آهسته سبحان‌الله عجب غلطی کردیم این یک‌دفعه جنده بازی خون سیاوش
شد میرود بر میگردد)

به به خیل خوب سرکار فرّاشبازی التفات فرمودند انشاء‌الله
عصری منتظر تشریف فرمائی هستم .
(بعد از رفتن فرّاش یزدان بخش را صدا میکند .)

نَیْسِرِ عَصْرِي فَرَّاشْبَاشِي مِيآيْد اِيْنجا چائِي بَنجورد بَرُو يِيست
 كَلَه قَنْد دِه گِرُوآنكِه چاي نَمسِه از صَنْدوقهْمَا در آر بگنذار در
 مَجْموعِه وسِه قِوَارِه جَبَه هَم از آن سِه رَنْگ ماهوت انگليسي پاره
 كُن بگنذار روي قَنْد و چائِي حَاضِر باشد .

فَرَّاشْبَاشِي

(عَصْر با تَشَخُّصِ تَمَامِ مِيآيْد بِحِجْرَةِ حَاجِي رَجَبِ)

حَاجِي سَلامِ عَلِيْكُمْ احوال شَرِيْفِ .

حَاجِي رَجَبِ

مَرَحْمَتِ سَركَارِ زِيَادِ در حَقِيْقَتِ مَرْدَمَانَ اِيْنِ وِلايَتِ بَايِنِ
 خَانَ حَاكِمِ و بوجود سَركَارِ شِمَا تا عَمْرِ دَارِنْدِ بَايْدِ شَكْرِ نَمَايِنْدِ
 اِيْنطِوَرِ حَاكِمِ عَادِلِ و فَرَّاشْبَاشِي مَرْدَمِ دَارِ و بَا اِنْسَانِيَّتِ نَدِيْدِه اَنْدِ
 و نَخِوَاهَنْدِ دِيْدِ .

(فَرَّاشْبَاشِي چاي مِيخُورْدِ و بِيَشْكَشَهَارَا بَرِ مِيْدَارْدِ خِرَامَانَ خِرَامَانَ
 از حِجْرَةِ حَاجِي رَجَبِ بِيچارِه خُدا حَافِظِ مِيكَنْدِ مِيروْدِ .)

تَمَامِ شَدِ جَنْدِه بَا زِي حَاجِي رَجَبِ تَاجِرِ

حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا و سرگذشت ایام توقف
چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد میرزا حاکم آنجا در
چهار مجلس تمام میشود.

اسامی اعضای مجلس

شاه مراد میرزا	حاکم کرمانشاه
شاه قلی میرزا	برادر بزرگ او و زایر
ایرج میرزا	پسر حاکم
نامور خان	از ارکان کرمانشاه و صاحب دوازده هزار خانوار ایل کل سوار و کلانتر عملی .
شریف آقا	رفیق و ندیم وهم شکار ایرج میرزا و کدخدا، مرضای عملی .
شفیع بیگ	بیشخدمت حاکم

مجلس اول

شاه قلیمیرزا مردی بود بلند قامت و ریش دراز و متکبر و مناعت طلب و درشت خوی در سنه ۱۲۳۳ بعزم زیارت کربلا از طهران حرکت کرد در حین عبور چند روزی در کرمانشاه نزد حاکم آنجا مهمان میشود. شب اول بعد از ملاقات و صرف شام و صحبتهای متفرقه بر میخیزد و میرود بمنزلیکه برای او تعیین کرده اند.

شاه مراد میرزا حاکم

(بشفیع بیک پیشخدمت)

شفیع بیک شاهزاده مهمان ما است ایرج میرزا مواظب است و تو مهمان دار شش نفر فراش و یک نفر قهوه چی بردار ببر زیر دست خود باشد درست متوجه باشید بد نگذرد بشاهزاده.

شفیع بیک

بلی قربان چشم البتّه کار نوکر خدمتست.

شاهزاده حاکم

خیر بلی قربان تنها کافی نیست ایرج میرزا میدانند این شاهزاده مردیست بسیار مشکل پسند و باریک بین اما احمق

وزود رنج باید با احتیاط حرکت بکنی برادر من است مهمانست
مبادا رنجش بهمرساند .

شفیع بیک

قربان بیست سالست در ظل رأفت سرکار نوآب و الا تربیت
یافته ام و امیدوارم که این قسم خدمات ازین بنده برآید انشاء الله
در کمال خوشنودی و امتنان تشریف خواهند برد خاطر جمع باشید .

شاهزاده حاکم

خوب است حالا مرخصی فردا صبح برو سر خدمت
و درست متوجه باش .

(شفیع بیک صبح زود میآید در منزل شاهزاده مهمان چائی آماده میکند
و دستور العمل بفرایشها میدهد .)

شاه قلیمیرزا

(از خواب بر میخیزد صدا میکند .)

بیچها

شفیع بیک

(داخل اطاق میشود سر فرود میآورد .)

بلی قربان .

شاه قلیمیرزا

آقا شفیع بگو چائی بیاورند .

شفیع بیک

بلی قربان .

(یکعدد سینی نقره فنددان و فوری و یکجفت تنگ نقره و یکدست فنجان
نعلبکی بسیار قطعه از کارهای خوب کارخانهای لندن و یکعدد سماور نقره
بسیار ممتاز میآورد میگذارد پائین اطاق .)

شاه قلیمیرزا

(همینکه چشمش باسباب چائی میافتد)

به به شاه مراد میرزا عجب اسبابهای خوب قطعه تحصیل
کرده است این پسر از طفولیت همینطور حریص و دنیا دار بود .

شفیع بیک

بلی قربان شاهزاده بسیار سلیقه خوب دارند .

شاه قلیمیرزا

بلی البتّه دولت و مداخل مرد را با سلیقه و درستکار میکند
ده سال حکومت کرمانشاه شوخی نیست من سال دوازده ماه
یا با شخص اول دولت کشاکش تیول دارم یا با مستوفیهای گریگ
آدم خوار زد و خورد رسوم دارم آه آه وای وای چائی بده .

(شفیع بیک یک فنجان چائی ریخته میآورد دو زانو نشسته پیش روی شاه قلیمیرزا میگذارد.)

شاه قلیمیرزا

آقا شفیع ما چائی پر رنگ میل میکنیم بردار چائی بریز
بسر فنجان و هم پر شیرین.

شفیع بیک

(چائی را پر رنگ کرده و قند هم میآورد پیش روی .)
قربان آقای ما هم چائی را اینطور پر شیرین میخورد.

شاه قلیمیرزا

بچه قلیان بیارید.

شفیع بیک

(یکدانه نارجیل بسیار ظریف تمام نقره میآورد)

قلیان حاضر است.

شاه قلیمیرزا

عجب نارجیل قشنگ و ملوس است این قلیان برای راه
بغداد خوبست نه برای اینجاها کاش شاه مردان میرزا اینرا
بما هدیه میداد.

(قلیان را میکشد)

اُه اُه اُه بگو از آبدارخانه سرفه دان مارا بیاورند.

(شفیع بیک یکدانه تنگ برنجی بسیار مندرس پوسیده از نوکران شاه قلی میرزا میگیرد میآورد میگذارد پیشروی شاهزاده .)

(ایرج میرزا میآید در توی حیاط میایستد واذن دخول میخواهد .)

شفیع بیک

قربان آقا جان ایرج میرزا استدعای شرفیابی حضور دارد .

شاه قلیمیرزا

(بادو انگشت اشاره میکند بعد از لباس پوشیدن بعد میگوید:)

آفتابه لگن بیار .

شفیع بیک

(در یک قهوه سینی مربع یکدانه رومال و یک شیشه گلاب و یک عدد آینه بزرگ و یک شانه یکوجه و نیم طول چهار انگشت بهنا و یک جام آب میآورد .)

قربان حاضر است .

شاه قلیمیرزا

آقا شفیع بیا جام را بردار و نزدیک ریش ما نگاه دار این

طور گردن ما درد میآید .

(شفیع بیک جام را در دست گرفته شاهزاده ریش وروی خود را شسته

رخت میبوشد بعد میگوید .)

ایرج میرزا مرخص است بیاید .

(ایرج میرزا داخل اطاق میشود با ادب هر چه تلمتر سر فرود میآورد
میایستد .)

بسم الله آقا ایرج بنشین احوالت خوبست پدرت چکار میکند؟

ایرج میرزا

شاهزاده دیوانخانه تشریف بردند دو فوج از طهران
خواسته بودند امروز جیره مواجب آنها را میپردازند .

شاه قلیمیرزا

بخورید مداخلهای کرمانشاهانرا بخورید تنها تنها

ایرج میرزا

خان عمو مگر گرگهای طهران امان میدهند که کسی
بتواند مداخلها را تنها تنها بخورد یکی میگیری ده تا باید داد
الحمد لله سرکار شما از حالت طهران بهتر از همه اطلاع دارید .

شاه قلیمیرزا

آقا ایرج حالا این حرفها را بگوش ما میکشی که پدرت
با این عذرها قرض ما را ندهد و در این سفر مددی بحالت ما نکند
و از سوغات و توشه راه چشم پیوشیم و حال آنکه این اوقات برای
ما بسیار کار مشکل شده است و دو سه هزار تومان قرض داریم .

(ایرج میرزا آهسته: خیلی خوب کم نه دو سه هزار تومان . بعد پا میشود اجازه مرخصی میخواهد .)

هان میروی خوش آمدی از حالت ما اگر موقع شد به پدرت
شرح حالی بگو .

(ایرج میرزا از اطاق بیرون میآید و یکسر می رود رو باطاق شاهزاده
حاکم داخل شده سر فرود میآورد .)

شاهزاده حاکم

ایرج میرزا بیا ببینیم نزدیکتر بیا بگو ببینیم خانعمو در چه
کار است و چه خیالی از برای ما دارد ؟ .

ایرج میرزا

قربان خان عمو را میفرمائید عجب خیالها بافته است
الآن میفرمود شاهزاده باید امسال از ما مراعات بکند دو سه
هزار تومان قرض بالا آوردیم البته بقدر هزار تومان هم سوقات
و خرج راه توقع داشت زحمت سرباز و توپچی و شلتاقهای طهران
با سرکار شما و مفت بری اخاذی با مردم خدا بدهد برکت حکومت
میخواهید یا جان آدم .

شاهزاده حاکم

چه میگوئی ایرج میرزا دو سه هزار تومان یعنی چه آخر
این پولرا از کاغذ نمیرند .

ایرج میرزا

والله بسر مبارک سرکار همین طور است که عرض کردم
خلاف ندارد و مشکل هم باینطورها حالا دست از شما بردارند
از شفیع پرسید معلوم خواهد شد که خانعمو چه خیالها
بافته است.

شاهزاده حاکم

عجب کبر افتادیم نمیدانم چه باید کرد اگر بدهی اینقسمها
ممکن است و اگر ندهی برادر است مهمان است ای بابا چه
برادری چکاری چه روزگاری آخر من خودم هم آدمم عیال دارم
زندگی دارم.

ایرج میرزا

حالا دیگر غصه این چیزها را نباید خورد اگر مرخص
بفرمائید من خان عممو را شوخی شوخی بطور خوب از سر
بشمارف می کنم.

شاهزاده حاکم

یقین از آن بازیهای کار عمل نه خیر این مرد که سفیه است
می رود در طهران قصه خوانی از برای من میکند.

ایرج میرزا

قربان قصه خوانی کدام است این وجودیکه من دیدم
هر چه بدهید از شما راضی نخواهد رفت در اینصورت چه
لزومی کرده است عبث هم پول برود هم آبرو .

شاهزاده حاکم

خوب حالا بگو بینم چه خواهی کرد ؟ .

ایرج میرزا

هیچ چند روزی خان عمو را بهوای شکار و گردش میبرم
بطرف سنقر و بلوکات در آن جاها البته کاری پیش خواهد
آمد که خانعمو مشغول بشوند و از این خیال بیفتند .

شاهزاده حاکم

ها ها ها ها فهمیدم پیر مرد بیچاره را ببری میان مردم
اوضاع از برایش بچینی .

ایرج میرزا

خیر شما عرض مرا بشنوید ضرر نخواهید دید امشب بعد
از شام در میان صحبت از شکارگاههای سنقر گفتگو در میان
بیاورید خانعمو مایل خواهد شد همینکه باین صرافتها افتاد

آنوقت هزار تومان هم از مالیات سنقر از بابت خرج راه بشاهزاده
حواله بفرمائید ابن فقره ایشانرا بیشتر حریص میماید میل میکند
باید آنوقت خدمت از بنده خنده از سرکار .

(پرده انداخته میشود .)

مجلس دوم

شب شاه قلی میرزا میل میکند با ایرج میرزا چند روزی بعزم سیاحت و شکار بسنقر برود شاهزاده حاکم نیز که این طور میبیند مبلغ هزار تومان خرج راه از مالیات آنجا بشاه قلی میرزا برات میدهد و قرار میشود پس فردا باتفاق ایرج میرزا بروند.

ایرج میرزا

(اول صبح شفیع را خواسته.)

شفیع بیک هیچ نگو الحمدلله چند روزی مشغولیت و اسباب خنده از برای ما پیدا شد خانعمو را میبریم بسنقر هشیار باش هر کاریکه من باشاره نشان میدهم معلوم است که چه خواهد بود شما پشت سرشرا بیاورید بطور پختگی دانستی چه گفتم یا نه حالا زود نامور خان و شریف آقا را حاضر کن.

(شفیع بیک نامور خان و شریف آقا را حاضر کرده هر دو در خدمت ایرج میرزا میآیند.)

ایرج میرزا

(به نامور خان و شریف آقا)

ای رفقا بیائید مژده خوب دارم خیلی دلتنگ بودیم خداوند اسباب مشغولیات رسانیده خانعمورا میبرم سنقر کارها باهم داریم.

نامور خان

بلی خداوند همیشه یکی دو تا از اینها می‌رساند عیب ندارد
این هم کاریست .

ایرج میرزا

نامور خان چه می‌گویی هیچکس مثل این ریش دراز احمق
میشودها هاهاها بمرگ تو تماشائی میشود بازیها بسرش در بیاوریم
که نقل مجالس بشود حتی میرزاها قصه نویسی نمایند همین الآن
برخیزید شما سوار شوید بروید سنقر با آقا جان یاور هم بگوانید
که سه دسته سرباز با بالابانچیها و موزیگانچیها عصی روانه نمایند
سر راه شما هم آنجا باشید تا ما برسیم . نامور خان در آنجا
کلانتر و شریف آقا که خدا مرزانا امیده خواهند شده .

شریف آقا

قربان روزیکه وارد میشوید دستور العمل و تکلیف چه
چیز است ؟

ایرج میرزا

روزیکه وارد میشویم شما و کلانتر با دویست نفر سوار
در یک فرسخی استقبال میکنید نزدیک به آبادی سربازها از دو

طرف صف میکشند و رعیتها نیز بهمان طور دو صفه در کنار راه میایستند بمحض رسیدن سرباز بطور نظام سلام و پیش فنک میزنند و رعایا دو رأس گوسفند در همانجا قربانی میکنند و دو گوسفند هم دم در وقت پیاده شدن میکشند و السلام الآن بروید.

کلانتر

(به ایرج میرزا)

قربان البتّه در عمارت شاهی منزل خواهید فرمود؟

ایرج میرزا

معلوم است سوای آنجا که جای دیگر مناسب نیست اما بشرط اینکه چنین وانمود نمائید که عمارت مال کلانتر است. (کلانتر و کدخدا ممرضاً مرخص و سوار شده بطرف سنقر روانه میشوند.)

ایرج میرزا

(فردا صبح اسباب و اوضاع همه را درست کرده چکه بیا وارد اطاق میشود خدمت شاه قلم میرزا سر فرود میآورد.)

خان عمو بسم الله همه منتظر سرکارند نوکر واسب و بار و بنه همه آماده است.

شاه قلیمیرزا

بلی هر چه زودتر سوار بشویم زودتر بمثل خواهیم رسید

یا الله بسم الله الرحمن الرحيم

(شاه قلیمیرزا سوار میشود فرآشان و آردلها سواره در جلو قیل و منقل و آبداری پشت سر آنها و غلامان غاشبه بردوش و بدکهای منعقد بنظام پی در پی پیشاپیش و ایرج میرزا و اتباع لازمه در عقب با کمال عظمت و جلال از شهر بیرون میروند همینکه قدری دور میشوند.)

ایرج میرزا

(برای افتتاح مطلب و منظور خود کم کم پیش میآید و بشاه قلیمیرزا عرض میکند.)

خان عمو سنقر بسیار خوب جائی است و خیلی مداخل دارد چه فایده مردمان مفسد و شریر دارد و هر روز در صدد افساد هستند تا یک دو نفر بکشتن بدهند و اگر این یک عیب را نداشت چقدر خوب بود.

شاه قلیمیرزا

پس پدر تو چه کاره است از عهده چهار نفر رعیت بی سر و پا هم نمیتواند بیاید پس چه مصرف دارد.

ایرج میرزا

خان عمو جان پدر مرا میفرمائید که دل من از دست مسامحات ایشان یک پارچه خونست هر چه آن پدر سوخته

سنقریها افساد و شرارت میکنند همه را بسکوت و مدارا میگذرانند
شما تصوّر بفرمائید حالا آخر سال است سنقریها نصف مالیات را
نپرداخته اند هر روز شرارت و معرکه و چوب هیچ جا نمیرسد.

شاه قلیمیرزا

چه فایده ما که در نظم و نسق عدیل نداریم در طهران
میخواهیم و پدر تو با آن بیعرضگی حکمران کرمانشاهان میشود
داد بیداد چه دنیای سفله پرستی نف بر تو.

ایرج میرزا

خانعمو جان الحمد لله خوب شد که سرکار تشریف آوردید
من از غصّه دق کش شده بودم حالا میرسیم منزل شما درست
ملاحظه بفرمائید ببینید میشود که عمارت و اوضاع و زندگی
یکنفر کلانتر پدر سوخته از جمیع جهات بیشتر و بهتر از اوضاع
حاکم ولایت باشد همین یکفقره عمارت خالی کلانتر را مشاهده
بفرمائید آنوقت بدانید بنده چه میکشم.

شاه قلیمیرزا

(روی زین بلند شده یکوری مینشیند و کلاه را کج میگذارد دست
بریش و سیبل میکشد آه آه آه اوف اوف)

ایرج میرزا شرط باشد یکماه حکومت اینجارا بما بدهند
 اگر اطفال در گهواره از ترس ما بخواب رفتند هر چه میخواهی
 بمن بگو حاکم ترس و ملاحظه از رعیت یعنی چه آخر همین
 که دو نفر کوش دماغ کردی سه چهار نفر مثل گوسفند سر بریدی
 دیگر چه شرارت باقی میماند اینها چه چیز است .

(بتغیر تمام میپرسد)

آیا میر غضب همراه است ؟

ایرج میرزا

خانعمو جان تصدقت برم فرمائش و میر غضب هر چه بفرمائید
 حاضر است اینقدر هست که پدر من میداند حکومت سنقر
 و کلیائی بموجب فرمان شاه مال من است پیشکش میکنم بسرکار
 هر چه مصلحت میدانید بفرمائید اقلاً مالیات من وصول میشود
 از دست اشرار چندی آسوده پی عیش خود میروم .

شاه قلیمیرزا

خیر تو آسوده باش در این سفر من درس بپدر تو ورعیت
 بدهم تا دنیا هست حاکم ورعیت تکلیف خودشانرا بدانند و یاد
 بگیرند حاکم کیست و حکومت چه .

ایرج میرزا

(از اسب پیاده میشود میآید دو دست شاه قلیمیرزا را میبوسد.)

تصدّق سرکار خان عمو همینطور است که میفرمائید سنقر و کلیائی همه پیشکش خاکپای سرکار بلکه انشاءالله امسال در ظلّ تربیت سرکار نوّاب والا بصیرتی از برای این خانه زاد حاصل شود و عموم اهالی آسوده بشوند.

(در یکفرسخی شهر سر سوار پیدا و نمایان کلانتر و کدخدا مرزا بادو بست نفر سوار رسیده از دو طرف صف کشیده میشود تا شاهزاده میرسد.)

ایرج میرزا

(بیش میآید و معرق مینماید)

خانعمو این کلانتر و آن یکی کدخدا مرزا است پیشواز آمده اند.

شاه قلیمیرزا

احوال خوبست کلانتر شاهزاده ایرج میرزا تعریف و توصیف شما را در راه زیاد کرده است انشاءالله ما نیز التفاتها خواهیم فرمود بشرطیکه خدمات دیوانی بصدق بانجام برسد

کلانتر و کدخدا مرزا هر دو با هم

خداوند سایه سرکار نوّاب والا را از سر این فقرا کم نگرداند و بر عظمت و شوکت و اقبال بیفزاید.

(نزدیک به آبادی رعایا از دو طرف راه صف کشیده سربازها سلام نظامی کرده و رعیتها قربانی گوسفند میکشند دعا و ثنا گوین در کمال شکوه و جلال شاهزاده را داخل عمارت میکنند .

فردای آنروز شاه قلیمیرزا در بالای تالار هفت دری در روی مسند زنگاری نشسته لاله‌های دیوار کوب شمع کافوری زده و جهل چراغهای بیست شاخه آویخته نیمکتهای محمل و صندلیهای امیرانه گذاشته سربازها در خیابان وسط دیوانخانه نظام بسته بزرگان و اعیان ولایت از یمین و یسار حوض صف کشیده ایرج میرزا نزدیک به ارسی تالار در پائین ایستاده است اوضاع سلام است .

ایرج میرزا هر وقت بگوشه چشم بکلانتر و کدخدای ممرضا نگاه میکند باشاره میگوید کار بجای خوب رسیده است .

شاه قلیمیرزا

(خطاب بایرج میرزا)

ایرج میرزا اوضاع این ولایت بنظر ما منظم نمیآید بوی شرارت و افساد از اینجا بدماغ میرسد این فقره باهالی سنقر پوشیده نماند که مثل شاه مراد میرزا ما از تقصیرات این مفسدین اغماض نخواهیم داشت و سکوت نخواهیم کرد بلکه یک تقصیر را دو تنبیه خواهیم نمود بی نظمی در ولایت یعنی چه ما قانونها در باب نظم ولایت مینویسیم و اجرای آنرا از کلانتر میخواستیم و الا آدم کشتن اشکال ندارد و ثانیاً کلانتر اینرا هم بداند که تا ده روز مالیات امسال تا دینار آخر بلاحرف باید وصول شود تمام و کمال بدون نقص و نقصان عذری نمیپذیریم البتّه حکماً میگیریم .

کلانتر و کدخدا ممرضا

(هر دو به آواز بلند میگویند.)

انشاءالله تعالی در کمال عبودیت و بندگی اطاعت خواهد

شد.

(سلام میکنند و شاه قلی میرزا پا میشود)

نامور خان و شریف آقا

(هر دو در خلوت میآیند خدمت ایرج میرزا)

قربان بد بازی بسر ما آورده این مرد که واقعاً سفیه
است انگار میکنی راستی راستی فرمان قتل ما را آورده است.

ایرج میرزا

ها ها ها رفقا هیچ نگوئید بخدا خوب آوردمش

نامور خان و شریف آقا

سفاهت تماشا کنید این بابا باور کرده است کد عمارت
شاهی مال کلانتر است خوب اگر چه اینجا را ندیده است!
آخر عقل میز این چیزهاست کی رعیت این طور عمارت شاهانه
دارد بهمین خیالها دور نیست بد سلوکی نماید فحش محش
بدهد بماها.

ایرج میرزا

ای با با فحش محش چه چیز است مگر شما بچه هستید
بگذارید چند روزی شاهزاده بان دماغ و ما باین خیالها خوش
باشیم چه عیب دارد.

(صدا میکند بچها یکی شفیع بیک را بیاورد)

شفیع بیک

(تبسم کنان داخل میشود سر فرود میآورد)

قربان بد اوضاعی پیش کشیده اید بخدا دور نیست این مرد
آدم طناب بیندازد اینقدر هم آدم سفیه میشود.

ایرج میرزا

شفیع بیک آن موقع که من منتظر بودم رسیده است
حالا دیگر اول بازیست کاریکه از شما میخواهم این است
میروی خدمت خانعمو صحبت متفرقه میداری و در این بینها
گفتگوی عیش و عشرت و آواز و رقص سوزمانیها را تعریف
بکن طوری باشد که خانعمو میل بکند یکشب مشغول عیش
و تماشای رقص سوزمانیها را بکند همین که کار باینجا کشید
بگو ایرج میرزا طاووس نامرفیقی دارد که در رقص و آواز
عدیل ندارد خانعمو بوساطت تو او را حکما از من بخواهد
بعد از آن تو کار نداشته باش و تماشا کن.

شفیع بیک

(سری تکان میدهد خنده کنان)

ماشاءالله دماغ داربد شاهزاده جان این پیر مرد سوزمان
میخواهد چه بکند .

ایرج میرزا

برو خام مشو اینهمه اوضاع از برای این روی کار آمده
است که بخندیم .

(شفیع بیک بیرون میآید یکسر میروند خدمت شاه قلیمیرزا سرفرودمیاورد .)

شاه قلیمیرزا

هان شفیع بیک کجا بودی در شهر چه خبر است مردم
از آمدن ما چه میگویند تازه کهنه چه هست ؟

شفیع بیک

قربان مردم رامیفرمائید از نظم سرکار والا و از فرمایشات
که شنیدند چنان تزلزل دارند که گویا اینها از اوّل حاکم
ندیده بودند و این اولش است نفس نمیکشند از ترس .

شاه قلیمیرزا

ها ها ها ها هنوز چه دیده اند من میگذارم این کلانتر
 فلان فلان شده باین دماغ باشد تو بین آقای تو که شاهزاده
 است و حاکم بقدر یک کلانتر اوضاع دارد؛ این عمارت باید
 مال حاکم ولایت باشد نه از کلانتر پس اینها همه از سستی و
 بیحالی آقای تو است .

شفیع بیک

قربان بسر مبارک سرکار درست میفرمایند ماشاءالله انگار
 سی سال است اینها را میشناسند این کلانتر که بنظر شریف
 میرسد سالی شش هزار تومان فقط از سوزمانیها میگیرد تا چه
 رسد بدیگران البته از مداخلهای دیگر و عوارض و شروشلتاق
 اقلاً سی هزار تومان زدو بند دارد آدم به اینطورها صاحب
 اوضاع میشود والا از کجا جمع میکند .

شاه قلیمیرزا

ای راستی از سوزمانیها بگو چه طورند آدم قابل در میان
 ایشان هست که در نظر ما پسندیده آید .

شفیع بیک

قربان سوزمانیهای این ولایت را هیچ جا ندارد تقریری
نیست باید دید اگر یکشب بنظر مبارک برسند معلوم خواهد
شد .

شاه قلیمیرزا

بلی مدتیست که ما عاری از کار هستیم و مشغول عیش
نشده ایم شی را مشغول باشیم گویا عیب ندارد .

شفیع بیک

خیر چه عیب دارد دنیا محل خوش گذرانی است همه
عمر را بامر حکومت و زحمت مردم نمیتوان گذرانید گاهی
فراغت و عشرت هم لازم است اما بشرطیکه بفرمائید شاهزاده
ایرج میرزا طاووس رفیق خودشرا که بسیار دوست دارد
و خوب میزند و خوب میخواند و خوب میرقصد بیاورد اگر چه
مشکل است .

شاه قلیمیرزا

یعنی طاووس اینقدرها قابل است

شفیع بیک

طاوس حقیقهٔ طاوس قیامت است مگر زن باین خوشگلی
و حرکت و رقص و ادا میشود ده هزار نفر عاشق سرگشته دارد
در این ولایت .

شاه قلمیرزا

پس واجب شد دیدنش همین الآن برو پیش ایرج میرزا
بگو شاهزاده فردا شب مخصوصاً مهمان شماست سوزمانیهارا
خبر بدهند بیایند مخصوص طاووس هم باید باشد عذر نمیپذیرم .

شفیع بک

(بتعجیل بیرون میآید خوشحال میروید نزد ایرج میرزا)

قربان کار درست شده سرکار خانعمو درست شق کرده
حکما فردا شب طاووس را میخواهد .

ایرج میرزا

(بنا میکند پسته زدن وور جستن)

حالا خوب شد حالا خوب شد شفیع بیک زودتر بفرست
یاروهارا خبر کنند نامور خان و شریف آقا را هم مژده بده
بگو حاضر باشند برای خنده .

(برده انداخته میشود)

مجلس سوم

شب عیش شاه قلی میرزا هفت هشت نفر از ممتازان
سوزمانیها با طاووس حاضر شده مجلس عشرت بر پا میشود
سوزمانیها بالباسهای مقطّع و قشنگ و طاووس مست و چتر
زده با ارباب طرب زننده و خواننده صف کشیده بساط شراب
گسترده ایرج میرزا باسه زرع فاصله بشاه قلی میرزا حریم
قرار داده نشسته اند اساقه بساقی پیاله در دوران ساقی ار
باده از این دست بجام اندازد عارفانرا همه در شرب مدام
اندازد کم کم بزم عیش گرم و شاه قلی میرزا از دیدن طاووس
هوش از سرش رفته پی در پی پیاله میخواهد و تعجیل دارد
که ایرج میرزا برود و بزم خلوت و طاووس را در کنار بگیرد .

ایرج میرزا

(وقتیکه شاه قلی میرزا سرگرم باده بود خود را به پهلوی طاووس رسانده
میگوید.)

همین که مجلس خلوت شد شاهزاده را درست لخت بکن

همینکه خواست دست بکار بشود سه دفعه قایم سرفه بکن
هر وقت از حیاط صدا بلند شد چراغها را خاموش کن و خود
را بینداز بیرون در رو .

شاه قلیمیرزا

بچها شب گذشته یک قلیان هم بیاورید بکشیم و بخوایم .

ایرج میرزا

(اشاره به پیشخدمت میکند که قلیان چرس چاق کنید .)

بلی قربان قلیان میل بفرمائید بندگان هم مرخص بشوند .

شاه قلیمیرزا

(نهیب پر زور بقلیان زده قلیان را میبرند .)

ایرج میرزا

(بر میخیزد)

خدا حافظ شما مرخص میشوم .

(بیرون آمده نامور خان و شریف آقا را حاضر کرده دستورالعمل
میدهد همان طور در میان حیاط منتظر وقت است .)

شاه قلیمیرزا بطاووس

بر خیز لباسهای مرا بکن .

طاووس

(بر میخیزد یواش یواش زمزمه کنان پارا بر میدارد و بارقص آهسته رختهای شاهزاده را یکی یکی میکند و یکدفعه تنبان شاهزاده را از پاش کنده و میاندازد دور شاهزاده را بغل کرده مآورد توی رخت خواب همینکه نواب والا شق فرموده میخواهد قلعه را بگیرد طاووس سه دفعه سرفه بلند میکند ناگاه اشاره ایرج میرزا از توی حیاط سی چهل تیر تفنگ خالی میشود و از بالای پشت بام خوابگاه شاهزاده پانزده نفر چوهای کلفت در دست بزمین میزنند و با بز زمین میکوبند از اینطرف بآنطرف بام میدوند صدای آی دزد آی دزد بلند و طرپ طرپ صدا می پیچد توی خلوت که در و دیوار بلرزه در میآید طاووس جلد بر خواسته چراغها را خاموش میکند و تنبان شاهزاده را بر میدارد و در میرود شاهزاده دلاور از ترس افتاده و غش میکند .)

ایرج میرزا

(چراغ بدست میآید)

ای پدر سوخته‌ها چه خبر است چه معرکه است .
 (شاه قلبمیرزای عاشق یار از دست در رفته از ترس صدا از نمودن افتاده در توی رخت خواب مرد مردانه غش فرموده اند ایرج میرزا سر شاهزاده را بروی زانوش گذاشته شفیع بیک مشغول مالیدن بدن شاهزاده است آنقدر میمالند که نخال میآید و چشم باز میکند .)

ایرج میرزا بشفیع بیک

آخر این چه صدا بود چه شده است باید فهمید .

شفیع بیک

خیر قربان نقلی نبوده است من تحقیق کردم و قتیکه سرکار تشریف بردید به قراولها میسپارید که در خلوت را بسته

درست متوجه باشند دزدی دغلی مبادا در اول ورود شاهزاده و چنین شی اتفاقی بیفتد از قضا قراول بهمین خیال خوابش میبرد و تنفس میشنود چشمش را باز میکند یک سفیدی می بیند سگ سفیدی از دیوانخانه میآید و میروود بانظر آنها چون قراول خواب آلود بوده بخیالش آدم است یا دزد است این بود که چنین شده است .

(باین حرفها شاه قلیمیرزا بحال میآید .)

ایرج میرزا

خان عمو چون امشب از اینجا صدائی بلند شده است فردا انشاءالله سلام نشسته یکقدری مردم را بترسانید .

شاه قلیمیرزا

بلی بلی بلی یک همچو چیزی ضروری است .

ایرج میرزا

جا هم دارد این پدر سوخته گدخدا ممرضا باکلانتر بد شده است در ایصال مالیات اخلاص میکند .

شاه قلیمیرزا

بلی وقت است باید پدر این دونفر را در آورد شفیع بیک صبح زود گدخدا ممرضارا حاضر کن .

(شاهزاده صبح در دم ارسی تالار نشسته است یکدفعه کدخدا ممرضا
از دور پیدا میشود شاهزاده بصدای بلند)

ای حرامزادهٔ مفسد از این کارها دست بردار و الا بجان
ایرج سرت را میبرم

کدخدا ممرضا

خیر قربان بسر مبارک ... بنده ... آخر ... خلوت
عرض میکنم

شاه قلیه‌یرزا

اینجاها ... تا من ... تو را ..

(ایرج میرزا بر میخیزد برود که مردم پراکنده شوند)

کدخدا ممرضا را بگوئید بیاید .

(کدخدا ممرضا میآید)

عرض کن چه میگوئی .

کدخدا ممرضا

قربانت شوم من نوکری کرده‌ام چنین نیست که من از این
رسومات بی اطلاع بوده باشم اما چکنم تقصیر سرکار ایرج میرزا است
که از اول باین کلانتر علیه ما علیه رو داده است حالا باو هم
اعتنائی نمیکند مالیاترا بمن واگذارید بفرمائید چهار صد تومان

بسرکار نواب والا پیشکش میدهم صد تومان بایرج میرزا پنجاه
تومان بشفیع بیک نوشته میدهم تاییدست ووز دیگر دیناری
از مالیات نماند .

شاه قلمیرزا

بردار نوشته شش صد تومان باسم من بنویس بده بیست
روز زیاد است تا پانزده روز باید برسانی البتّه بدون خلاف .

(کد خدا ممرضا قلم بر میدارد نوشته ششصد تومان باسم شاه قلمیرزا
مینویسد ومهر میکند میدهد شاهزاده نوشته را میگیرد وضبط میکند .)

این کلانتر بسیار آدم بد ذاتی بوده است .

شفیع بیک

بلی همینطور است که میفرمائید نظر سرکار والا کیمیا است
خوب میشناسد آدم را انصافا کد خدا ممرضا آدم است چه دخل دارد .

شاه قلمیرزا

هان آقا شفیع دیدی دنیا چه خبر است برو به آقات بگو
مردم این قسم حکومت میکنند نه مثل شما یاد بگیرید .

(کلانتر این خبر را شنیده فردا میاید خدمت شاه فلی میرزا همینده
از دور نمایان میشود .)

شاه قلیمیرزا

(خطاب بحاضرین)

حضرات شما کلانتر و کارگذار سنقر و کلیائی را ملاحظه بکنید سوای تقلب و افساد و خیانت بدیوان خیالی ندارد و آخر خود را بکشتن خواهد داد خدا بکند در دست ما اتفاق نیفتد.

کلانتر

قربان بخدا سرکار را مشتبه کرده اند من دشمن دارم درکار دیوانی من اخلال میکنند این کدخدا ممرضا نمیدانم . . . چه عرض . . . تا .

(شاه قلیمیرزا یا میشود قدری راه میرود که مردم پراکنده و خلوت بشود کلانتر پیش میآید و عرض میکند.)

قربانت شوم بفرمائید شفیع بیک هم حاضر بشود آنهم عرایض خانه زاد را بشنود.

شاه قلیمیرزا

عیب ندارد شفیع بیک را صدا کنید .

(شفیع بیک میآید)

کلانتر

آقا شفیع بیک شما خوب از وضع امورات این ولایت اطلاع دارید بنمک سرکار شاهزاده آیا میشود که مثل ممرضا

آدمی بیاورند بامن هم چشم قرار بدهند من کسی هستم که مالیات دو ساله را از جیب خود میتوانم بدهم و بکسی محتاج نباشم اما مرضا .

شفیع بیک

خیر من بارها در خیر خواهی عرض کرده‌ام شما کجا مرضا کجا آنهم داخل آدمها شد .

کلانتر بشاهزاده

قربانت شوم مختصر این خانه زاد را به مرضا نفروشید هزار تومان بسرکار دو یست تومان بایرج میرزا صد تومان هم بشفیع بیک پیشکش میدهم و پنجروزه هم میرسام بشرطیکه تا آخر ماه دیناری از مالیات بزمین نماند ما کدخدا مرضا لازم نداریم .

(شفیع بیک زود بشاهزاده اشاره میکند که قبول کن)

شاه قلمیرزا

بسیار خوب بسیار خوب نوشته‌ات را بنویس و مهر کن بازو اح پدرم اگر از حرفت بر نگشتی و خلاف نکردی هرگز بی التفاتی در حق تو نخواهد شد سهل است که خلعت نایب

الحکومگی خواهی پوشید از لیاقت ایرج میرزا هم چشم آب
نمیخورد برو برو در فکر تنخواه باش وجه لازم داریم .

کلاتر

(خود بخود یواشی میگوید : ارواح آقا باجیت ته کبسه را قایم بدوز .)

بلی قربان چشم .

(سر فرود میآورد بیرون میآید)

(برده انداخته میشود)

مجلس چهارم

کلانتر ده روز دیگر خود را بشاهزاده نشان نمیدهد
شاه قلیمیرزا از کج خلقی بهوای پول از حالت طبیعی بیرون
میروند ایرج میرزا و شفیع بیک را احضار میکنند .

شاه قلیمیرزا

ما از طهران نیامدیم که این کلانتر روباه صفت ما را
ریشخند نماید بیدرم فردا ناخنهایش را میگیرم زیر چوب
میکشمش .

(حکم میدهد فردا سربازها همه حاضر بشوند در توی دیوانخانه صف
بکشند فرآش و میر غضب آماده و منتظر حکم جدید بشوند .)

(فردا همه در دیوانخانه حاضر شده شاه قلیمیرزا حکم میکند : یکی
برود کلانتر فرمساق را بکشد بیاورد . فرآش رفته کلانتر را برداشته در
راه است میآورد .)

(از آنطرف نیز دویست سیصد نفر از الواط پاچه ورمالیده و لایت چوب
وچماق و شمشیر و تفنگ و قمه برداشته باشاره ایرج میرزا پیش از کلانتر
می آیند دردم دیوانخانه گوشه ای میایستند .)

همینکه کلانتر از دور پیدا میشود .

شاه قلیمیرزا

(دو زانو راست مینشیند دست بریش و سبیل میکشد .)

ای کلانتر پدر سوخته کار بجائی رسیده است که نواب مارا مثل تو حرامزاده تمسخر مینماید فرآش چوب بیاورید و کلانتر را ببندید .

(فرآشان کلانتر را انداخته پاهایش را بفلک میگذارند دو سه چوب بدروغی بچوب فلک میزنند یا تمیزند که سیصد نفر الواط مزبور دست بچوب و چماق و شمشیر و ضیآنچه میریزند توی حیاط فرآشها و الواط میریزند بهم و هر وقت تیر تفنگ خالی میشود یکی دو نفر میافتند روی هم بر زمین صدای بگیر ها بگیر کلانتر در میان اینها های بکش های بکش میزنند فرآشان و سربازها همه را از هم داغون میکنند و دست شمشیر مبانند و پادشاه قلیمیرزا: زن قجه خونت زیادی میکرد آمدی اینجا این قسم امر دم حرکت میکنی .)

ایرج میرزا و شفیع بیک جلدی شاهزاده را برده در آنطرف کفش کن تالار در میان خلا انداخته در خلا را میندند و قفل میزنند میایستند دم در خلا که شاهزاده را محافظت نمایند . الواط باشارة ایرج میرزا هجوم آورده بطرف خلا و فریاد میکنند که این ریش دراز کجا است الان باید تگه تگه اش کرد چنین وانمود میکنند که یعنی نمیدانند شاه قلیمیرزا کجا است هی با چوب و لگد میزنند در خلا و تفنگ خالی میکنند بدر خلا های کجارت های بکشید های پیدا کنید یکلوله و غوغا در میان دیوانخانه است که زمین زمان بلرزه است .

شاه قلیمیرزا

در توی خلا از هول جان گاه ریش میکند و گاه نظر میکند و گاه بیهوش میشود در این بین باز الواط هجوم آورده در دم خلا یخه ایرج میرزا را میگیرند که شاهزاده را اگر بزاندی یا او را بده یا عوض او ترا میکشیم شاه قلیمیرزا از سوراخ در نگاه میکند بزبان حال

ایرج قربانت شوم امان است بجهایم یتیم میماند .

ایرج میرزا

با با مردم انصاف بدهید من چه تقصیر دارم بمن چه شاهزاده در رفت من چه خبر دارم .

ایرج میرزا بالواط

با با جانم آرام بگیرید و قدری حوصله بکنید شما که این بیچاره را خواهید کشت امروز نباشد فردا باشد .
(اشاره میکند الواط بیجانۀ جستجو کردن شاهزاده همه میروند بان حیاط دیگر فریاد کنان که باید بیداش کرد .)

شفیع بیک و ایرج میرزا

(زود در خلا را باز کرده و شاه قلیمیرزا را گرفته بیرون میکشند .)
زود باش بیا جایت را عوض کنیم زود تند برو ایوای خانه ام خراب حالا میآیند .

شاه قلیمیرزا

(یاهاش مئی بیچد بهم و میافتد و بز میخیزد و میگوید)

میتوانیم راه برویم پاهای ما از حرکت افتاده است آشفیع
دخیلم شاش داریم زود باش مارا بجائی برسان .

شفیع بیک

(زود شاهزاده را بطویله میرساند و با ایرج میرزا بازوی نواب اشرف
والا را گرفته بلند میکنند میگذارند توی آخور پالانی برویش میگذارند .

شاهزاده جان دخیلم نفست در نیاید که همه بکشتن خواهیم

رفت

شاه قلیمیرزا

چشم شفیع جان چشم .

(در این بین از زور صدمه تلنگ نواب والا در میروود .)

شفیع بیک

آقا جان من میگویم نفس نکشید شما صدا میکنید .

شاه قلیمیرزا

خیر صدا نبود آروق زدیم زوده های ما در شکم متحرک

است و قلب ما آرام ندارد .

(باشارهٔ ایرج میرزا سرباز و فراش مخلوط بهم باز هجوم می‌آورند
 بطرف طویله یکی داد میکند یکی فحش میدهد نواب والا از زیر پالان
 توی آخور که یکی از الواط یک تیر تفنگ خالی میکند بطویله که بک
 دفعه ده دوازده اسب از صدای تفنگ هراسان شده افسارها را پاره
 کرده می‌افتند بهم یکدیگر را لگد می‌زنند و صدا میکنند از آنطرف هم مهترها
 و قاطرچیها جاروب و پارو بدست می‌ریزند توی طویله این اسب را بزنی آن
 اسب را بزنی هوی وقیل و قال و معرکه گاهی عمدا پارو را بدیوار آخور
 و روی پالان می‌زنند شاه قلی میرزا مجدداً از این حولها در توی آخور غش
 می‌فرمایند.)

شفیع بیک

(بحالت شاهزاده ترحم آورده میدود پیش ایرج میرزا)

قربانت شوخی بس است دیگر مرد که مرد.

ایرج میرزا

شریف آقا را صدا میکند.

(شریف آقا می‌آید خنده کنان)

خوب بلائی بسر این بیچاره آوردید بس است حالا دیگر

دست بسر بکنیم برود کلکش کننده بشود.

(ایرج میرزا و شفیع بیک نواب والا از طویله بیرون می‌آوردند هر

یک از یکطرف بازویش را گرفته مینشانند توی تالار:)

شریف آقا

(یعنی کدخدا ممرضا)

قربان الحمد لله قدری تشویش کمتر شد پانصد نفر تفنگدار از دهات رسیدند گذاشتم دردم در الواط هم اگر چه قدری کمتر شده است اما پدیر سوختها سخت ایستاده اند هیچ ترس و اهمه ندارند.

(در این هنگام دو سه نفر از آدمهای شریف آقا سروصورت خون میدوند میآیند بیش ایرج میرزا قربان خلعت و انعام ما را التفات کنید الواط زور آورده بودند که بیایند تو زدیم سه نفر از خویشهای کلانتر را کشیم و خدمت کردیم.)

ایرج میرزا

(در کمال وحشت دو دستی برانو میزند و میگوید.)

ایوای دیدید چه طور خانه ام خراب شد حالا دیگر جمیع اقربا و کسان کلانتر یقیناً بخونخواهی خواهند آمد و ما را خواهند کشت ای داد بیداد اینکه بدتر شد سلامت خدمت نکنید.

شاه قلیمیرزا

(مجدداً باز بدنش مرتعش شده چشمهایش کج شده بیهوش میشود باز چند نفر شاهزاده را مالیده بحال میآورند.)

ایرج میرزا بشریف آقا

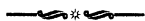
شریف آقا وقت خدمت است تدبیری بگن ما را از این ورطه خلاصی بده .

شریف آقا

بلی دیگر جای ایستادن نیست آنچه بعقل من میرسد این است که دو دست چادر چاقچور زنانه بیاورند سرکار نواب والا بایک نفر از نوکرها می پوشند از این در پشت خلوت نزدیک بیدنه قلعه کسی آنجاها نیست میروند بیرون شهر بعد شفیع بیک اسباب و اوضاع و آدمهای شاهزاده را بر میدارد میروند میرسند بشاهزاده و باین ترتیب شاهزاده از این میان بیرون می رود .

شاه قلمیرزا

به به بارک الله هزار آفرین تدبیر از این بهتر نمیشود انشاء الله همینکه اسبابها بمن رسید سوار میشوم میرانم یکسر بقصر شیرین چند روز در آنجا هستم تا قدری خرجی بمن برسانید .
(همین تدبیرات شاهزاده را بیرون میکنند از این ورطه خلاص میشود بیچاره جانی بدر میبرد و می رود .)



تمام شد حکایت و سرگذشت شاه قلی میرزا که در سفر کرمانشاهان رو داد والسلام .

کتابی

که در چاپخانه کابوآنی در تحت طبع هستند

بدینقرار است .

۱ -- سفرنامه ناصر خسرو علوی فارسی

۲ -- کتاب تاریخ سنی ملوک الارض

والانبياء ضلعیم عربی
(تالیف همزة بن حسن الاصفهانی)

۳ -- خط و خطاطان ترجمه از ترکی فارسی

تالیف میرزا حبیب اصفهانی



مرکز فروش کلی

این مجموعه

باسایر مطبوعات چاپخانه کاویانی

که در تحت طبع بود، و عنقریب

نشر خواهند شد

در خود چاپخانه کاویانی است

KAVIANI G. M. B. H.

برای کسانی که خرید کلی بکنند تخفیف

داده میشود

چاپخانه شرکت محدوده « کاویانی » . برلین

Buchdruckerei u. Verlagsanstalt

„KAVIANI“ G. m. b. H.,

BERLIN-CHARLOTTENBURG

Leibnizstrasse 43

